

از خاک تا افلاک

(جلد اوّل)

تالیف:

استاد کریم محمود حقیقی



مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حضور

حقیقی، کریم محمود، ۱۳۰۴ -
از خاک تا افلاک / تألیف کریم محمود حقیقی - قم : مؤسسه فرهنگی
انتشاراتی حضور، ۱۳۷۸.
ج. ۲۴۰ ص.

ISBN 964 - 6272 - 25 - 8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه : به صورت زیرنویس .

۱. عرفان. ۲. خودسازی (اسلام). الف. عنوان.

۴ الف ۷۴ ح / ۲۸۶ BP ۲۹۷/۸۳

کتابخانه ملی ایران

م ۷۸-۱۱۱۲۶



مؤسسه انتشارات حضور

قم / میدان شهدا / اول خیابان حجتیه / شماره ۷۵

تلفن ۷۷۴۴۶۵۱ / دورنویس ۷۷۴۳۷۵۶ (کد ۰۲۵۱)

از خاک تا افلاک

(دفتر اول)

مؤلف: استاد کریم محمود حقیقی

● چاپ سوم / ۱۳۸۴ ● چاپخانه: پاسدار اسلام

● قطع رقعی / ۲۴۰ صفحه ● تیراژ: ۳۰۰۰

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۸-۲۵-۶۲۷۲-۹۶۴-۶۲۷۲-۲۵-۸ ISBN 964 - 6272 - 25 - 8

۱۴۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ

إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا

به راستی که این پندی است تا هر آنکه
خواهد راهی به سوی پروردگارش فرا گیرد.

سوره مزمل (۷۳) آیه ۲۰

فهرست

- ۷..... بیک مشتاقان
- ۸..... یا حبیب السالکین
- ۹..... مقدمه
- ۱۲..... نگرشی در فطرت
- ۲۱..... آنچه از آن نتوان گذشت
- ۲۴..... کرامت انسان در قرآن و حدیث
- ۳۳..... معرفت نفس
- ۳۷..... از کجا آمده ایم؟
- ۳۸..... عالم امر و عالم خلق
- ۴۴..... پیوند و احاطت حق تعالی با هر موجودی
- ۴۵..... تحول و تبدیل خاک به جسم آدمی
- ۴۷..... انضمام روح به کالبد
- ۵۲..... آنچه بر روح قبل از هبوط گذشته است
- ۵۵..... سرمایه‌ها کدامند؟
- ۵۹..... تنبیه
- ۶۱..... پیمان و عهد
- ۶۵..... مروری بر گذشته‌ها
- ۷۰..... اندیشه آغازین

۷۲	کیفیت آفرینش
۷۳	مباحثه
۸۸	ماهیت دنیا، منزل سوم هستی
۹۲	آرایش دنیا با دنیاپرستان و سود آن برای متقین است
۹۸	دنیا از دیدگاه قرآن
۱۰۱	زیان مندترین کسان
۱۰۸	آرایش دنیا برای چیست؟
۱۱۴	طوبی آن کسان
۱۲۰	دنیای عارف
۱۳۱	انقطاع الی الله
۱۴۰	چه کنیم تا حبّ دنیا را از دل برانیم؟
۱۴۹	یقطه و آغاز بیداری
۱۵۸	درک فقر خویشتن
۱۶۷	ساقی یا ساغر
۱۷۰	قیام
۱۷۷	چاه عالم طبیعت
۱۸۲	توبه در چند حدیث
۱۸۴	بالا ترین جایزه تائب
۱۸۶	تائبی در سراسیم مرگ
۱۹۰	شرائط توبه
۲۰۲	غنیمت وقت
۲۱۳	عبودیت

پیک مشتاقان

مرحبا ای پیک مشتاقان بگو پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
واله و شیداست دائم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
گر دهد دستم کشم در دیده هم چون توتیا
خاک راهی کو مشرف گردد از اقدام دوست
حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز
زانک آرامی ندارد درد بی آرام دوست

حافظ

یا حبیب السالکین

بار الها ترک این رامش مکن
ارغنون عشق را خامش مکن
ره نما مر بندگان خسته را
بند بگشا، مرغک پر بسته را
بر گدایان درگشایی، امر تست
کار ما جز از تو کی گردد درست؟
سرّ عشق و آرزو در کام ریز
از شراب خویش اندر جام ریز
تا به سرمستی کشم بار گران
ره بوم زین خاکدان تا آسمان
یا حبیب السالکین یا مژتجی
دست ما و درگهت، وین التجی

مقدمه

چهارپا را میخ زمام بر زمین یا دیوار کوبند و اگر در حریم خود علف‌زاری یابد پا از آن حریم بیرون نهد و به جایی دیگر هم نیاندیشد و اگر جفتی مر او را آورند آنشش تمام باشد، چه غایت آمالش جز این دو نبود، بسیاری از مردم چنین‌اند:

«يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ»^۱

کام می‌رانند و می‌خورند، همان‌گونه که می‌خورند چارپایان. اما کبوترانی که از آشیان بال‌گشودند، آسمان‌ها را در قلمرو خویش یافتند، لیکن روی از آشیان نتافتند و برای دانه سر در زمین داشتند، مردمی نیز چنین‌اند، که دنیا و آخرت را می‌نگرند، ولی اندیشه پروازشان محدوده خودشان است با آن‌که خویشتن از نظر تمنیات مادی بسیار محدودند. طلب و حرص آن‌ها در این امور پایانی ندارد، ولی برای کاوش و دریافت عالم معنی بسیار قانعدند.

نازم پرستوهای بی‌قرار شورانگیز را که یک دم آرام ندارند. طعمه را از آسمان برمی‌گیرند، با خزان و سردی سروکار ندارند و مادام بهارستان‌ها را زیر بال دارند، با گل و گل‌زار خو کردند، آشنا با بیکران‌هایند و هرگز با خاک مأنوس نبوده‌اند، جانِ عارف، پرستوی ملکوت است، هرچند تنش در عالم خاک، اما روحش در افلاک است، از غم‌ساران تنگ‌عالم، گریزان و با گرمی عشق خو کرده‌اند و در طلب، هیچ‌گاه آرام نگرفته‌اند، تا به منزل‌گاه معبود ره جستند و در آن‌جا که آرام‌گاه جان است، آرمیدند.

چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر سیار
روح آدمی، چون ملکوتی است با ملکش انس نیست، اما چون
در دامن دایه طبیعت افتاد مادر را فراموش کرد و با طبیعت آرمید و
اگر بال پرواز نگشود، پرواز را از یاد می‌برد.

تخم بطنی لیک مرغ خانه‌ات	کرد زیر پرّ چو دایه تربیت
مادر تو بطّ آن دریا بُدست	دایه‌ات خاکی بُد و خشکی پرست
میل دریا که دل تو اندر است	آن طبیعت جانت را از مادر است
میل خشکی مر تو را زین دایه است	دایه را بگذار کاو بد رایه است
دایه را بگذار بر خشک و بران	اندرآ، در بحر معنی چون بطّان
تو بطنی بر خشک و بر تر زنده‌ای	نی چو مرغ خانه، خانه کنده‌ای
تو زکرمنا بنی آدم شهی	هم به دریا، هم به خشکی پانهی

مولوی

۱. مراد آیه: لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، هر آینه گرامی داشتیم بنی آدم را و تسلط دادیم ایشان را بر خشکی و دریا. اسراء (۱۷) آیه ۷۰.

عزیزا! تا بال است آهنگ بالا کن، چرا که پر را برای پرواز
داده‌اند، مرغان لاشه‌خوار همیشه سر در زمین دارند. مشامشان با
لاشه مأنوس است، تو را که آسمان و دریا زیر بال و پر است
خاک‌بازی بس دریغ نماید!

تو به تن حیوان، به جانی از مَلْک تا روی هم بر زمین هم بر فلک
ما همه مرغابیانیم ای غلام بحر می‌داند زبان ما تمام
مولوی

نگرشی در فطرت

تا نگویی که من لاف می‌بافم، از اندیشه بیرون که عمری بدان
باختی درآی و به درون خویش بنگر: تا ببینی:

۱- تشنگی تو را چه چیز سیراب می‌کند؟ تاکنون به بسیار کام ره
یافتی، اما جلوه کام‌ها با دریافت آن فرونشست و دلبری آن ضایع
شد، روزی به آرزوی مدرک ششم ابتدایی در جست و جو، و بعد
مدرک متوسط را در تکاپو، روزی ورود به دانشگاه و روزی آرزوی
خروج از آن، اما امروز هنوز سرگردان!

سقراط معتقد بود: «کام‌ها مرگ آرزوهاست» و در آن جا این
دریافت که تکاپوها همه عبث و بی‌روح بودند و جان من هنوز تشنه
مطلوب دیگری است، به راستی که این مطلوب کجاست و کیست؟
بدنامی حیات دو روزی نبود پیش

آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
روزیش صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کننن دل زین و آن گذشت

کلیم کاشانی

۲- با آن که می‌دانی که همه را مرگ درمی‌یابد، در سر تو آرزوی

جاودانگی است. حکما گفته‌اند: میل کاذب در انسان وجود ندارد. مثلاً تو هرگز آرزو کرده‌ای که رییس جمهور آمریکا شوی؟ چون چنین چیزی مقدور نیست و یا آرزو داشته‌ای که بر یکی از کرات آسمانی حکومت کنی؟ اما بسا آرزومند که رییس جمهور مملکت خودت باشی.

پیل باید تا چو خُسب او، ستان^۱ خواب بسیند خطهٔ هندوستان
 خر نبیند هیچ هندوستان به خواب خر زهندوستان نکرده است اغتراب^۲
 ذکر هندستان کند پیل از طلب پس مصور گردد آن ذکرش به شب
 اذکر الله^۳ کار هر اباش نیست ارجعی^۴ بر پای هر قلاش نیست
 لیک تو آیس مشو هم پیل باش ورنه پسیلی در پی تبدیل باش
 مولوی

ژنده پیل جانت از دیار جاودانگی است، گرت روزی
 جاودانگی نبود این جا به آرزویش نمی‌نشستی.
 مگر نه این است که ذات حق جاودان است و فرمود: «نفخت فیه
 من روحی».^۵ طبعاً در این غربت سرا آرام و قرار را رنگی نیست.

۱. خوابیدن به پشت.

۲. دوری.

۳. مراد آیه «یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرأ کثیراً» احزاب (۳۳) آیه ۴۱.

۴. مراد: «یا اینتها النفس المظمئنة * ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» فجر (۸۹) آیه ۲۷ و ۲۸.

۵. مراد آیه: «فاذا سوئته و نفخت فیه من روحی» چون آراسته و آماده شد، دمیدم در او از روح خودم. حجر (۱۵) آیه ۲۹.

سزد تو را که در این غریب استان با نای مولوی هم‌آهنگ شوی
و بسُرایی:

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نَفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شَرحه شَرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

مولوی

۳- جانت با خوبی‌ها آشنا و از بدی‌ها بی‌زار است، وقتی راستی را در کنار دروغ می‌گذاری کدام یک را می‌پسندی؟ علم و جهل را؛ کدام؟ بُخل و کرم را؛ کدام؟ غنا یا فقر را؟ ضعف یا قدرت را؟ در عالم می‌توانی یکی را بیایی که در طلب بدی‌ها باشد؟ ممکن است فعلش را با بدی در سازش یابی، اما جانش طالب خوبی‌هاست و جالب آن‌که تمام تکاپوها و ایده‌ها و طلب‌ها برای اکتساب همین صفات است. آن‌چه اکثریت مردم را به خود مشغول داشته و عمر به دنبال آن می‌گذارند، غنا و ثروت است، باید از ایشان پرسید در طلب چه مقداری؟ هرچه گویند به یقین، چون به آن رسیدند باز احساس کمبود می‌کنند، آن‌که طالب علم است نیز چنین است، قدرت را نیز طالبانش سیرایی ندارند. نمی‌بینی، خاک زمین را برایشان کفافی نبوده رنج‌ها متحمل می‌شوند، تا بر آسمان

دسترسی یابند. پس جانِ تشنه چیست؟ گمشده او کیست؟ آن‌که مجمع همه جمال و جلال و عزت و بهاست، بارانداز، آن‌جاست، اگر توانی بدان‌جا رهبری جانان آرامش پذیرد و وقتی یادش آرام‌بخش دلت هست؛

«الابدكر الله تطمئن القلوب»^۱.

آگاه باش که در یاد خدا آرامش دلهاست.

بنگر تا خودش چه آرامش بخشد؟

عمر در طلب چه گذاری؟ که هرچه بیش پویی کم‌تر جویی. جز او سراب است، آب نیست تا تشنگی فرو نشانند و آرامش دهد. مرا به قند و شکرهای خویش مهمان کن

علف میاور پیشم که من نیّم حیوان

فرشته از چه خورد از غذای نور خورد

خوراک ماه و ستاره ز آفتاب جهان

اما: «والَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يُحْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فُوقِيَهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^۲.

کافرانی که کردارشان هم‌چون سرابی است در زمینی هموار که تشنه آن را آب پندارد تا چون به آن رسید چیزی نیافت و خدا را در حضور یافت که به حسابش رسد چه او سریع الحساب است.

۱. رعد (۱۳) آیه ۲۸.

۲. نور (۲۴) آیه ۳۹.

داستان از تشنه‌ای است که نه روزها و ماه‌ها در تکاپوی آب بوده بلکه عمری در طلب به سر آورده، اما همه عمر سراب را آب پنداشته و در ساعات آخر عمر، چون کف بر آن گشوده جز خاک در دست نیافته، راه بازگشت مسدود، خداوند سریع الحساب را در حضور مشاهده می‌نماید که سرمایه‌های امانتی را یکی یکی از او می‌گیرند، در حالی که در هر یک رنگ خیانت مشهود است.

در کودکی بازیگرم فریفت، و چون به دبستان رفتم، سال‌ها رنج درس و تحصیل، و سپس کسب معاش و زان پس، انتخاب همسر و چون فرزندان آمدند، دل مشغولی در افزود، آن‌چه را از یاد بردم خدا بود، ماسوای او همه حاضر در قلب و جان، تا چون ساعت وداع رسید، همسر از سوئی رفت و فرزندان از سوی دیگر، نه تنها به دل‌جویی نیامدند که از من هراس داشتند، اندوخته‌های عمرم همه به غارت، سرمایه به تاراج و عمر در دقایق آخر، شرمسار که ندانستم در این سفر چه توشه بردارم تا با خود ببرم! آیه دیگر را به تماشا بنشین.

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بَرِيْهِمْ اَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِه الرِّيحُ فِى يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُوْنَ مِمَّا كَسَبُوْا عَلٰى شَيْءٍ ذٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيْدُ»^۱.

مثل کردار کافران، هم‌چون خاکستری است در معرض طوفانی تند

در روزی سخت که صاحب آن بر چیزی از آن قادر نباشد و این است گمراهی دور.

گم شدن را مراتبی است: کودکی گاه در محله خویش گم شده و گاه در محله‌ای دیگر از شهر خود، گاه او را به شهر دیگر برده‌اند و گاه او را به مملکت دیگر و گاه به قازۀ دیگر. او دیگر چگونه تواند به خانه راه یابد؟ داستان آیه بحث ضلال بعید است.

ره‌جویی و ره‌یابی مربوط به ایام عمر است و چون عمر به پایان رسید گمشده کجا تواند راه یابد؟ چرا که راه‌یابی را این جا میسر بود نه آن جا.

«وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَإِنَّا لَلْهُمُّ التَّنَافُوسِ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ»^۱.

وگویند ایمان آوردیم به او و از کجا باشد فراگرفتن ایمان ایشان را از جایی دور.

۴- بینی که در اضطرار خواه یا ناخواه روی به خدا آری. جان تو چون با عالم طبیعت خو گرفت و تا حدودی متصرف در آن شد، این پندار برایش حاصل می‌شود، که قدرت و مکتبی دارد، با تعلقات خو می‌گیرد و دل می‌نهد، اما چون آن‌ها را در معرض زوال دید، فقر خود را درک می‌کند و به ناچار رو به غنی می‌آورد. قرآن مجید این حالت را در چند جای در حالت کشتی‌نشینانی مجسم فرموده که در معرض طوفانی شدید قرار می‌گیرند:

« فَأَذَارِكُوا فِي الْفَلَكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيَهُمُ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ »^۱.

و چون به کشتی درنشتند، خدای را در نهایت خلوص بخوانند
پس چون ایشان را رها نمودیم باز شرک آورند.

اگر جزئی معرفتی تو را حاصل آید دانی که اضطرار ممکنات دائمی است، چون یک لحظه هم به خود قیامی نداری و هرچه هم به امانت در دست داری، از قیوم تو است و در نتیجه مادام روی در ذات قیوم داری. بنگر تا آفتاب جز از خورشید چه دارد؟ و چه زشت که در حضور خورشید دم از خود زند. دوستی می‌گفت: در هواپیما بودیم، چون از مرز جمهوری اسلامی خارج شدیم خانمی با نهایت بی‌شرمی حجاب از سر برگرفت گویی پرنده‌ای آزاد از قفس. گفت: از شرّ جمهوری اسلامی و آخوندها نجات یافتیم. من با کمال ادب گفتم خواهر! از مرز جمهوری اسلامی خارج شدی، ولی از مرز مملکت خداوند خارج نشدی! وی پاسخی توهین‌آمیز به من داد. محیط هواپیما اجازه‌ی مشاجره را نمی‌داد در نتیجه من سکوت کردم، ساعتی گذشت، ابری تیره سطح آسمان را پوشانید و هوا به شدت طوفانی شد. مهمان‌دار دستور داد مسافران کمربندها را محکم ببندند. هواپیما به شدت در معرض طوفان و رعد و برق قرار گرفته بود. من دیدم خانم چادرش به سر رفت و دیری نپائید

که دست‌ها به آسمان برداشت. گفتم: سرکار خانم مثل این که خدا پیدا شد. گفت: آقا ببخشید، خواهش می‌کنم دعا کنید.

خوش بر آنان که دائم به یاد خداوند خویش‌اند، و طوبی بر آنان که اضطرار خویش را هرگز از یاد نمی‌برند.

خوشا آنون که الله یارشون بی به حمد و قل هو الله کارشون بی

خوشا آنون که دائم در نمازند بهشت جاودون بازارشون بی

بابا طاهر

مردی ده‌ری به خدمت امام صادق علیه السلام رسید، عرض کرد: من به هیچ وجه خداوند را درک نمی‌کنم! حضرت با معرفتی که به گذشته او داشتند فرمودند: گاه بوده که در نهایت اضطرار قرارگیری؟ وی گفت: بلی، وقتی در میان امواج طوفان دریا در کشتی کوچکی سفر می‌کردم، امواج سهمگین آن گونه کشتی را دست‌خوش بازی قرار داده بود که چند بار مرگ را به چشم خود دیدم. حضرت پرسیدند: در آن ساعت به که التجا کرده بودی؟ وی گفت: به مقصد و ملجای که فکر می‌کردم همه کارها به دست اوست و جز او ملجای نیست، فرمودند: همان خداوند است.

این مسئله فطری است، آنان که از فطرت عدول نکردند همه دم به وجه الله ناظراند.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا

تبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱.
 پس روی به طرف دین حق آر، آفرینش خدا که خلق را خداوند بر
 آن آفرید و آفرینش او را تغییری نیست. دین استوار همین است، و
 لیکن اکثر مردم نمی‌دانند.

۵ - شکر منعم، یکی دیگر از فطریات انسان‌های قدرشناس
 است، اینان جرعه آبی که در تشنگی به دستشان دادی فراموش
 نمی‌کنند، و مادام در اندیشه جبران آن هستند. به دوست خیانت
 نمی‌کنند. حق پدر و مادر را فراموش نمی‌نمایند، با همسایه
 مهربان‌اند، عمری از معلم خویش سپاس دارند. اینان همانانند که
 اگر سربلند کنند؛ زود به ولی نعمت حقیقی راه برند و دانند که خالق
 و رازق و مبدأ و ملجأ و مرجع و ربّ آنان هم اوست و حق و
 سپاسی مر او راست که با حقوق هیچ کس قابل قیاس نیست.
 خواهمت آن جا برم که چون او را بازشناسی در پیشگاهش از فرط
 ذلّت و خشوع سر از سجده بر نتوانی داشت، ولی نعمتی را شناسی
 که نه شایسته سپاس بلکه شایسته عشق است و شایسته‌ترین عشق
 فنای در محبوب است.

دل و دین و عقل و هوشم همه را به باد دادی

ز کدام باده ساقی به من خراب دادی؟

دل آدمی زجا شد چو نقاب بر گشودی

دو جهان به هم برآمد چو به زلف تاب دادی

در خرمی گشودی، چو جمال خود نمودی
ره درد و غم ببستی چو شراب ناب دادی
همه کس نصیب دارد ز نشاط و شادی اما
به من غریب مسکین غم بی حساب دادی
فیض کاشانی

آنچه از آن نتوان گذشت

برای یک انسان اندیشمند محال است که در زندگی مواجهه با این سه پرسش نشود. از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ و به کجا می‌روم؟

خواننده عزیز! اگر بر این سه پرسش جواب یافته‌ای بار خود در بند و این کتاب بر هم نه و اگر نیافته‌ای بر این باورم که جواب این سه پرسش در این کتاب یابی.

ما، در هر کار که وارد شویم اگر از نتیجه آن باخبر باشیم راه هموارتر خواهد بود. به ویژه که غایت و هدف، والا و ارزشمند باشد که نسبت به ارزش‌های مطلوب، رنج‌ها و سختی‌های راه آسان گردد. اگر برای یک تخصص دانشگاهی حدود سی سال رنج تحصیل شایسته و مورد تمجید است، بنگر که برای لقای پروردگارت، چند خرج از جان و مال و سعی و کوشش سزاوار است؟

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین إن تَکونوا فی هواکم صادقین

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم مگر
 شیخ بهایی

عالم درون بس عظیم، عالم بیرون بس عظیم، در یک اتم و در یک سلول آن عظمت را می‌یابی که در کهکشان. عالم، یعنی یک عالم علم. کدام عقل سلیم است که این همه عظمت را به بازی انگارد؟ و خالق آن را حکیم نداند؟!

«وما خلقنا السموات والارض و ما بینهما لاعین * ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لایعلمون»^۱

آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست به بازی نیست. نیافریدیم این‌ها را جز برای حقیقتی و لکن اکثر مردم نمی‌دانند. و این‌که به بازی نیست، سفره گسترده‌ای است برای مهمانی چون انسان، چگونه آفرینش او به لهو و لعب تواند بود؟
 «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ؟»^۲
 آیا می‌پندارید که ما شما را عبث و بیهوده آفریدیم و شما را به سوی ما بازگشتی نیست؟.

در مشاهدات بیرون، عالم عظیم را می‌بینی که برّ و بحر، اعماق زمین و پهنای آسمانش، ماهیان دریا و وحوش جنگلش، همه در تسخیر انسان است. ساکنان این زمین از حشرات و پرنندگان و خزندگان و آبزیان و پستانداران همه، همانند که

۱. دخان (۴۴) آیه ۳۸ و ۳۹.

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱۵.

میلیون‌ها سال پیش بودند، مسکنشان، زیستنشان، شکارشان و اسباب زندگی همه همان که میلیون‌ها سال پیش؛ فسیل کندو از میلیون‌ها سال پیش در دسترس است، خانه امروز، همان خانه شش ضلعی صدها قرن پیش است، اما انسان نه آن انسان پارینه‌سنگی، قدرت‌ها و انرژی‌های در دسترس را تسخیر کرده، بر دریاها مسلط شده، عالم نادیدنی‌ها را با کشف وسائل به تماشا نشسته، برای آسایش خویش گرمای تابستان را به سردی مبدل کرده و در سرمای شدید زمستان بهار را به مسکن آورده، با آن‌که پر و بالش نبود از هر پرندای بلندای پروازش بیش و با آن‌که باله شنا و آبشش آبریان را نداشت، سطح دریا و ژرفنای آن را به تسلط خویش آورده، نه زهر گزندگانش بود و نه چنگال درندگانش، نه پای دوندگانش و نه بال پرندگانش معذالک کل موجودات را مملوک خویش کرد و اکنون هم به تسلط بر آسمان‌ها می‌کوشد. خدا داند که آینده چه‌ها کند، و که شگفت موجودی است انسان! توان گفت که او به بازی آفریده شده؟ اگر او به بازی است باید گفت عالم به بازی است!

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد برگشتن ماه و مهر
 نسنپندار کز بهر بازیگری است سرابرده‌ای این چنین سرسری است؟
 نظامی

«وما خلقنا السماء والارض وما بينهما لاعبین * لو اردنا ان نتخذ

لهوا لاتخذناه مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ».^۱
 نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه مابین آنهاست به بازی. اگر
 می‌خواستیم لهوی را فراگیریم آن را از نزد خود فرامی‌گرفتیم.

گرامت انسان در قرآن و حدیث

تا کنون در محدوده منظومه شمسی خبری از حیات یافت نشده، خورشید و نه سیاره آن و اقمار سیارات در حدود ۹۰ کره کوچک و بزرگ است که منحصراً حیات در میان همه از آن زمین است. فضانوردانی که کره زمین را از فراز آسمان به تماشا نشسته‌اند نام زمین را مروارید آبی نهاده‌اند و معتقدند که در فضا هیچ ستاره‌ای به زیبایی زمین نیست. چون جو زمین را هوا و ترکیبات آن فرا گرفته، در فضا سطح آن آبی‌رنگ به نظر می‌رسد. بدو دانسته شود که برای ایجاد حیات در این کره میلیون‌ها احتمال باید انجام گردد تا زمین شایسته پذیرایی حیات باشد. در این جا چند رقم را یادآور می‌شوم:

«اگر وزن زمین اندکی از آنچه هست کم‌تر یا بیش‌تر بود و یا اگر سرعت آن کم‌تر یا بیش‌تر می‌شد تأثیر آن به اندازه‌ای زیاد بود که امکان وجود حیات در آن نبود. در میان تمام سیارات این تنها

گره‌ای است که امکان وجود حیات در آن فراهم آمده است. سیاره عطارد جز یک طرفش به سمت آفتاب نیست در نتیجه سمت مخالف آفتاب سرمای چندین درجه زیر صفر و سمت رو به آفتاب، جهنم سوزان است. در هیچ یک از سیارات آب دیده نشده، در مریخ حد متوسط حرارت به اندازه‌ای کم است که امکان رشد گیاه در آن نیست.

زمین در هر ۲۴ ساعت یک بار به دور محور خود می‌گردد که سرعت حرکت آن ساعتی یک هزار مایل است. اگر این مقدار تغییر می‌کرد حرارت خورشید تمام نباتات را می‌سوزانید و سرمای شبهای آن تمام گیاهان را می‌خشکانید.

سطح خورشید دارای دوازده هزار درجه فارنهایت حرارت است و دوری از آن به اندازه‌ای است که می‌تواند برای ایجاد حیات مناسب باشد. اگر این فاصله جزئی کم یا زیاد شود حیات در زمین از بین می‌رود. زمین به سرعت ۱۸ مایل در هر ثانیه به دور آفتاب می‌چرخد اگر به جای این سرعت در کندی به ۶ مایل و در تندی به چهل مایل می‌رسید زندگانی در آن غیر مقدور بود.

اگر تشعشعات خورشید به نصف تقلیل می‌یافت و یا از حد فعلی دو برابر می‌شد، تمام گیاهان و جانوران روی زمین از بین می‌رفتند. فاصله ماه تا زمین ۲۴۰ هزار مایل است و هر روز دو مرتبه ایجاد جزر و مد می‌کند، مد دریا در بعضی نقاط تا حدود ۶۰ پا

می‌رسد و حتی قشر خاکی زمین هر روز دو مرتبه بر اثر جاذبه ماه حدود پنج اینچ کشیده می‌شود. اگر این مسافت ۵۰ هزار مایل بود تمام خشکی‌های زمین را آب می‌گرفت و هیچ قاره‌ای فرصت نمی‌یافت تا از زیر آب بیرون آید.^۱

این مختصری از ایجاد شرایط حیات در روی این کره خاکی، مسکن شماسست با توجه بر اینکه هزاران قلم دیگر شرایط لازم است که امکان ندارد که اندیشه سلیم بیانگارد که تمام این شرایط بر حسب تصادف بوده و دست حکیم، عالم، مدبّر در کار نبوده است. و اما با این مقدمات دانستی که همه تمهیدات برای ظهور انسان و سفره پذیرایی اوست، چنانکه فرمود:

«یا بنی آدم خلقتُ الاشیاء لک و خلقتک لاجلی.»^۲

ای بنی آدم همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم.
و نازیدن حضرت خالق عالم هستی نه به آفرینش عرش و نه به کهکشان‌ها و نه به خورشید و ماه، و نه بر ساکنان ملکوت و فرشتگان قدسی است، بلکه این نازیدن فقط بعد از خلقت انسان است، انسانی که از پست‌ترین هیولا کالبدش بسته می‌شود و سپس نفخه روح حضرت پروردگارش تا بلندای آسمانها به او عظمت می‌بخشد؛

«ولقد خلقنا الانسان من سُلالةٍ من طین * ثم جعلناه نطفة فی قرار

۱. راز آفرینش انسان، کرسی مورسین.

۲. حدیث قدسی.

مکین * ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين»^۱.

به راستی که آفریدم انسان را از خاکی پالوده * پس گردانیدم آن را نطفه‌ای در قرار گاهی استوار * پس آن نطفه را به خونی بسته برآوردم و سپس در آن استخوانی رویانیدم، سپس بر آن گوشت کشیدم و سپس آفرینشی دیگر * پس برتر باد خداوندی که بهترین آفریدگار است.

خویشخن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی
خویشخن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بر دلقی فروخت
مولوی

«هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً * انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سمياً بصيراً»^۲.
آیا آمد بر انسان روزگاری که در زمانه چیز قابل ذکری نبود به راستی که ما آفریدیم انسان را از نطفه‌ای آمیخته، پس گردانیدیم او را شنوا و بینا.

هیچ و عدم را به رنگ نطفه ظاهر نمود، سپس او را به اوج آفرینش خویش در سایه خرد و شنوایی و بینایی که احساسات برترین انسان است راه داد و در سایه همین مواهب توانست

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیات ۱۲ تا ۱۴.

۲. انسان (۷۶) آیه ۱ و ۲.

بسیاری از اسرار عالم را به تماشا نشیند و مُدرک و عاقل کل موجودات گردد و شأن همه موجودات این است که معلوم و معقول وی گردند.

بنابراین شایسته است انسان را که ببیندیشد، تا که او را از نیستی به هستی آورد؟ و این همه قوه و استعداد به او داده جا دارد اکنون که بال و پر دارد و آسمانش در اختیار است پرواز کند و آسمان‌ها را زیر بال و پر خویش آورد و به آشیان تنگ و تاریک دنیا قانع نباشد.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمایند:

«كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بَمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءُ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ»^۱

هر ظرفی به آن چه در او ریزند تنگ شود، جز ظرف علم که بازتر شود. این ظرف درون جان تو است که اگر ت هزار سال عمر بود و همه را در کسب دانش می پرداختی، اقیانوس جانت هنوز تمنای بیش تر داشت.

معاذ رازی به بایزید نوشت: من از کثرت نوشیدن شراب محبت در گوشه‌ای سرمست افتاده‌ام. بایزید جواب داد: دیگران دریا‌های زمین و آسمان را یک ساغر کنند و معدالک هنوز لب تشنه باشند. و جای دیگر از عظمت جان انسانی چنین خبر داد: «اگر عرش و آن چه در اوست صدهزار هزار بار در گوشه‌ای از دل عارف آید احساس آن نکنند». عرش و آن چه در اوست بنگر تا در برابر

عظمت خالقش چه باشد.

«ما وسعنی ارضی ولا سماءى و وسعنى قلب عبدی المؤمن التقی النقی»^۱.

نمی‌گنجم در زمین و نه در آسمان، می‌گنجم در دل بنده مؤمن پرهیزگار و پاکم.

و در اطراف شرح همین حدیث ابن عربی گوید:

«قلب العارف بالله هو من رحمة الله و هو اوسع منها فأنه وسع الحق جل جلاله رحمته لا تسعه».

دل عارف به خدا از رحمت حق آفریده شده و طبعاً از آن عظیم‌تر است.

بنگر که جناب رسول الله ﷺ می‌فرمایند:

«ما من مخلوقٍ الا وصورته تحت العرش».

نیست هیچ مخلوقی جز اینکه صورتش در زیر عرش است.

و در حدیث دیگر می‌فرمایند:

«قلب المؤمن عرش الله الاعظم».

قلب مؤمن عرش خداوند بزرگ است.

از این دو حدیث استنباط می‌شود که کلّ عالم ذیل قلب بنده

مؤمن است.

گفت پیغمبر که حق فرموده است

من نكنجم هيچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز

من نكنجم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بگنجم ای عجب

گر مرا جویی در آن دلها طلب

عرش با آن نور و با پهنای خویش

چون بدید او را برفت از جای خویش

خود بزرگی عرش باشد بس پدید

لیک صورت چیست چون معنی رسید؟

مولوی

و تا عظمت جان خویشتن را بیش دریابی بر این چند حدیث

نیز بنگر:

قال رسول الله ﷺ:

«انَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ.»

به راستی که خداوند عزیز و بزرگ آدم را به صورت رحمن آفرید.

«انَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ وَ اَوْلَادَهُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ.»

به راستی که خداوند آدم و اولادش را به صورت رحمن آفرید.

«ما خَلَقَ اللهُ شَيْئاً أَشْبَهَ بِهِ مِنْ آدَمَ.»

نیافرید خداوند چیزی شبیه تر به خود مثل آدم.

هیچ محتاج می‌گلگون نئی
ترک کن گلگونه^۱ خود گلگونه‌ای
بحر علمی در نمی پنهان شده
در سه کز تن عالمی پنهان شده
ای همه دریا چه می‌خواهی زخم؟
ای همه هستی چه می‌جویی؟ عدم؟
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی؟
ای غلامت عقل و تدبیر است و هوش

چون چینی خویش را ارزان فروش!
مولوی

آدم در این دیار غربت که آمد با آن‌که منزلت او پایین‌ترین نقطه
قوس نزولی است، معذک چون او را در سکوی پرواز قرار دادند
این قرارگاه برای او اولین نقطه قوس صعودی است و بلندی
پروازش را تا لقاءالله ره گشوده‌اند.

یکی از بزرگان گوید: «عالم و حرکاتش نظیر مشک دوغی
است که عصاره آن نطفه انسانی است که در آن قوای کلی عالم
جمع شده است.»

جهانی در دل یک ارزن آمد	درون حبه‌ای صد خرمن آمد
خداوند دو عالم راست منزل	بدان خریدی که آمد حبه دل

اگر یک قطره را دل بر شکافی
 برون آید از آن صد بحر صافی
 شبستری

مخترعان و مبتکران را کارگزاران است و معمولاً نظریات خویش را به دست آن‌ها بیان می‌کنند، جز آن‌چه را مورد نظرشان بیش باشد و آفرینش آن دقیق که به دست دیگران نتوان داد. با این تمهید بنگر که خداوند، شیطان را مخاطب قرار می‌دهد که تو از شرافت و کرامت انسان که در میان مخلوقاتم منحصر مخلوقی است که به دست خود آن را آفریدم از چه رو آن را سجده نکنی؟
 «قال یا ابلیس ما منعک أن تسجد لما خلقتُ بیدی»^۱.

(خداوند) گفت ای شیطان چه تو را بازداشت از این‌که سجده کنی آن را که به دست خود آفریدم؟

با این مقدمات که دیدی لازم است تو خود را کم نه انگاری که کل عالم سفره پذیرایی جسم و جان توست، حیف نباشد چنین موجودی که جلوه حق تعالی در هر موجود صحیفه شناخت اوست تا با این صحیفه به خالق و رب خویش راه یابد و آن وقت عمرش را همه به خاک بازی پردازد و نیز باید بدانی که همه کرامت‌ها و شرافت‌های آدمی مربوط به روح و جان اوست که نفخه الهی است و گرنه بدنش خاکی است و با سایر حیوانات فرقی ندارد، آن‌چه در این آیه می‌فرماید:

«منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اُخری»^۱.
از آن (خاک) آفریدیم شما را و در آن بازمی گردانیم شما را و بار
دیگر از آن بیرونتان می آوریم.
مربوط به بدن خاکی اوست و آنچه را در آیه:
«الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون»^۲.
هم آنان که می دانند که ملاقات می کنند پروردگار خویش را و به
سوی اوست بازگشت ایشان.
ملاحظه می کنی مربوط به جان انسان است که داستانش داستان
دیگری است و لازم است که تا آن جا که در توان داری آن را بشناسی.

معرفت نفس

گویند سقراط در جوانی از کنار معبد دُلف می گذشت، بر دیوار
آن جا نوشته بود: «خود را بشناس» این جمله در دل او بس جایگیر
شد و همین جمله را موضوع فلسفه خویش قرار داد و هم اوست
که می گوید:

«به هیچ وجه در شناختن موجودات خشک و بی روح رنج
میر، بلکه خود را بشناس که شناختنِ نفس انسان بالاتر از
شناختن اسرار طبیعت است» متأسفانه چون دیدار عالم بیرون با

۱. طه (۲۰) آیه ۵۵.

۲. بقره (۲) آیه ۴۶.

چشم سر و دیدار عالم درون با چشم دل است ما کم تر به درون خویش می‌نگریم در حالی که چشم درون را به کار بستن آرامش آورد و چشم بیرون پریشانی زاید و در قرآن به تأکید گفته شده که: «وفی انفسکم افلا یتفکرون». و در جان خویش آیا نمی‌نگرید؟.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«عجبت لمن ینشد ضالته وقد أضلّ نفسه فلا یطلبها».

در شگفتم از کسی که گمشده خود را می‌طلبد اما خود را گم کرده و نمی‌طلبد.

و این آیه را در قرآن بس خواننده‌ای که:

«ولا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم اولئک هم الفاسقون».^۱

نباشید همانند آنان که چون خدا را فراموش کردند در نتیجه خویشان خویش از یادشان رفت.

و دریغ آدمی امروز را «که خاک شناس شد با آن‌که خاک جماد است. باکتری شناس و میکروب شناس شد با آن‌که هر دو یک موجود تک سلولی هستند. کیهان شناس شد با آن‌که کیهان از او دورترین است، اما خودشناس نشد گرچه از خود نزدیک تر به او چیزی نبود. کار او کار دیده را ماند که همه چیز را می‌نگرد، اما خود را نمی‌بیند و حال آن‌که اگر همه عالم را روی هم ریزی در برابر

عظمت نفس انسانی ذرّه‌ای بیش نیست.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت زیگانه تمنّا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

حافظ

و می‌فرمایند حضرت علی علیه السلام:

« لیس علی وجه الارض اکرم علی الله سبحانه من النفس المطیعة

لامره»^۱.

در روی زمین چیزی گرمی‌تر از نفس مطیع امر پروردگارت نیست. در برنامه و کار زندگی خویش ساعتی تأمل کن، بین روز و روزگارت برای چه و در تکاپوی چه گذرد؟ همه را بر صفحه کاغذی بنویس و سپس به این اندیشه پرداز که اگر فردا تو را گویند بار سفر آخرت در بند، بنگر که از محصول مجاهده و کارهایت چه می‌توانی با خود ببری؟ این جاست که می‌بینی همه هم‌وغم اغلب مردمان در طلب دنیا است و یا در تمنّای تن، بستر نرم و گرم تا تن خوش آساید، سفره‌ام چرب و شیرین تا کام را خوش نماید، خانه‌ام جمیل و شکیل تا چشم را خوش آید. پس تمنّای روح و جان را چه به کار آید؟ این جاست که آدمی خود حقیقی را گم کرده است.

تن شناسان زود ما را گم کنند
 آب نوشان ترک مشک و خُم کنند
 جان شناسان از عده‌ها فارغند
 غرقه دریای بی‌چونند و چند
 جان شو و از راه جان‌جان را شناس
 یار بینش شو، نه فرزند قیاس
 آن تویی که بی‌بدن داری بدن
 بس متریس از جسم، جان بیرون شدن
 روح دارد بی‌بدن بس کار و بار
 مرغ باشد در قفس بس بی‌قرار
 باش تا مرغ از قفس آید بیرون
 تا ببینی هفت چرخ او را زیون
 مولوی

و در حدیث قدسی دیدی که خداوند فرمود: آدم را به صورت خود آفریدم و مراد از این حدیث شباهت انسانی است با پروردگارش که نگارنده در کتاب «تجلی ۳» حدود بیست تنظیر یاد آور شده از جمله است «لا تأخذہ سنۃ ولا نوم» که نفس انسانی را نه چُرت است و نه خواب و از جمله تسلط اوست به کل بدن هم چون سلطنت حق تعالی به کل عالم و علم اوست به تمام بدن، هم چون علم حق تعالی به کل عالم و شیخ اکبر را در این جا سخنی جالب است در تفسیر آیه «لیس کمثلہ شیء» او می‌فرماید: «ک» یعنی مانند، مثل هم همین معنی می‌دهد و بنابراین اگر مراد ضمیر

حضرت حق تعالی باشد، استعمال دو مثل نیاز نیست. بنابراین مثل او روح انسانی است که نفخه اوست و این آیه می‌فرماید موجودی را همانند نفس انسان خداوند نیافریده است و شاید برای عظمت معرفت نفس کفایت کند حدیث شریف نبوی که فرمود:

« مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ».

هر کس خود را شناخت مسلّم خدا را شناخته است.

از کجا آمده‌ایم؟

اکنون که عظمت و کرامتِ نفس انسانی را دریافتی اولین پرسش این است که من با این همه عظمت بالقوه که با خود دارم از کجا آمده‌ام و این عظمت‌ها را که به من داده است؟ خالق و ربّ من کیست؟

نخست باید نگریست که آدمی با وحدتی که دارد یک دوگانگی در خود می‌بیند که عوالم او مختلف است، در خود فهم و ادراک و علم می‌بیند، محبت و عشق دارد، گاه کینه و حسد دارد، آرزوهای بلند دارد، از جمال و زیبایی لذّت می‌برد، که هیچ‌کدام از این عوالم رنگ مادی ندارند، عضوی در کالبد او نیست که منشأ این عوالم باشد، اما گرسنه می‌شود، گاه تشنگی به او رو می‌آورد، خسته می‌شود، یکی از اندامش درد می‌گیرد، از سردی و گرمی بیش از اندازه رنج می‌برد، همه این احساسات را در کالبد می‌یابد و برای

هر یک عضوی را در کار می‌بیند. با این اندیشه در می‌یابد که آن چه را به نام من مطرح می‌کند یک چیز نیست و اگر یک چیز نیست منشأ و اصل آن هم می‌تواند از دو جای باشد.

عالم امر و عالم خلق

این دوگانگی را پروردگار عالم نه تنها در وجود انسان بلکه در سطحی کلی‌تر بیان فرموده که:

«الآله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین»^۱.

آگاه باشید که عالم خلق و عالم امر از آن خداست که آفریدگار بلند پایه جهان است.

در این آیه عالم را دو عالم فرمود: یکی عالم خلق و دیگر عالم امر. که این دو عالم را تفاوت‌هایی است به قرار زیر:

۱ - عالم امر، مسبوق به عالم خلق است و در فلسفه ثابت شده که عالم خلق نمی‌تواند علتی غیر مادی نداشته باشد و این معلول همیشه چه در قیام و چه در دوام، نیاز به علتی غیر مادی دارد و این علت غیر مادی را در مرتبه نزدیک، قرآن ملکوت می‌خواند و ژرف‌اندیشان را امر می‌نماید که هجرتی از عالم ماده و شهود به سوی ملکوت داشته باشند و در دیدار این عالم، چشم دل به

ملکوت آن اندازند.

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ»^۱.

آیا در عجایب آسمانها و زمین و آنچه را خدا آفریده است نمی‌نگرند. بسا اجل و مرگ ایشان نزدیک باشد.

و جالب آن‌که این تذکر را خداوند مهربان می‌فرماید: که نکند بیک مرگ عنقریب در رسد و آن‌چه مقصود بود که توجه به غیب جهان باشد حاصل نیاید و عمر به عبث به پایان رسد.

و درس غایت‌طلبی ابراهیم خلیل الله (علی نبینا و علیه السلام) را این‌گونه تشریح می‌فرماید که: او را نگرشی بود به فراخنای آسمان شب و تماشای عظمت ستارگان نه همه، بلکه آن ستاره که رخشان‌تر می‌نمود، اما تا کجا، تا آن‌جا که ماه طالع نشده بود و چون ماه رخشان‌تر سر از جیب افق برکشید، ستاره را رها کردن و چشم‌دل به انوار مهتاب گشودن و این ساعات نیز تا طلوع خورشید بیش‌تر دوام نیافتن و به نوری عظیم‌تر راه یافتن و در آخر روز داستان افول و غروب و واپس زدن، نه ماه و خورشید، بلکه هر موجود آفلی که:

«قَالَ لَا أَحَبُّ الْآفَلِينَ»^۲.

به راستی که من غروب‌کنندگان را دوست ندارم.

۱. اعراف (۷) آیه ۱۸۵.

۲. انعام (۶) آیه ۷۶.

و ره یافتن به قدرتی که گرداننده ستاره و ماه و خورشید است و آن ربّ باقی و پایدار که آورنده و برنده هر موجود آفل است. دقت شود که در همین جاست که خداوند می فرماید:

«كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين»^۱.

و هم چنین نمودیم ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین تا از اهل یقین باشد.

و نغمه جاوید عشق و پرستش را سردادن و هدف را یافتن که: «أنتى و جهت وجهى للذى فطر السموات والارض حنیفاً و ما أنا من المشركین»^۲.

به راستی که من رونهادمی به سوی آن که آفریدگار آسمانها و زمین است حق گرایم و از شرک آوردگان نیستم.

زهی همت‌های بلند که به حسن کم، خویش نیالودند. رفتند و رفتند تا به احسن الخالقین رسیدند.

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم

گر، به آب چشمه خورشید دامن‌تر کنم

حافظ

و این نگرش به ملکوت جهان، راه یابی به غیب و شناختن و آشنایی با جهان‌گردان است و از این رو پیامبر ﷺ خویش را فرمود:

۱. انعام (۶) آیه ۷۵.

۲. انعام (۶) آیه ۷۹.

« قل من بیده ملکوت کل شیءٍ و هو یجیر و لایجار علیه. »^۱

بگو به دست کیست ملکوت هر چیزی؟ پناه‌دهنده اوست و پناه به کسی نمی‌برد.

حال چون دانستی که همه چیز را ملکوتی است، به خویشتن اندیش که تو نیز این دست و پای و سر و گردن نیستی. ملکوتی داری که گرداننده این کالبد، اوست و هم او بود در کار، در تشکیل نطفه تو، در خلق پدر و مادر تو، در اداره سفره روزی تو، در شکم مادر، خالق و پروردگار کل اندام تو و راندنت به سوی عالم شهود و دنیا، که او بود قبل از تو و قبل از هر موجود دیگری.

۲ - دوم ویژگی عالم امر خروج آن از زمان است، چرا که عالم امر مجرد است و مجردات زمانمند نیستند، به عبارت دیگر: زمان بُعد چهارم ماده است؛ یعنی هر ماده‌ای طول و عرض و عمق و زمان دارد، اما آن‌جا که موجود از آن سه فارغ است در قید زمان نیز نیست، نه ایجادش زمانمند است، نه دوامش. در ایجاد عالم امر که زمانمند نیست فرمود:

« اِنَّمَا امره اذا اراد شيئاً اَن يَقول له كن فيكون. »^۲

به راستی که (عالم) امر او چون اراده شیئی کند تا بگوید باش، هستی پذیرد.

۱. مؤمنون (۲۳) آیه ۸۸.

۲. یس (۳۶) آیه ۸۲.

و نیز: «وما امر السّاعة الاّ کلمح البصر او هو اقرب»^۱.

و نیست امر قیامت مگر هم چون چشم برهم زدنی، بلکه کمتر.
و در امر بقای آن در بی‌زمانی، روح آن مرد را که خداوند به
درخواست حضرت ابراهیم علیه السلام به دنیا بازگردانید، چون از او پرسید
که چه مقدار آن‌جا درنگ کردی جواب داد:

«لبثت یوماً او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام»^۲.

درنگ کردم روزی یا ساعتی چند از روز، گفت: بلکه درنگ
کردی صد سال.

و درباره‌ی اصحاب کهف فرمود:

«قالوا لبثنا یوماً او بعض یوم».

گفتند درنگ کردیم یک روز یا ساعتی چند از روز.

در حالی که سیصد سال از تاریخ خواب آن‌ها می‌گذشت یا
چون در قیامت از قبرها برخیزند عالم برزخ بر ایشان ساعتی از روز
بیش نبوده است:

«ویوم یحشرهم کان لم یلبثوا الاّ ساعةً من النهار»^۳.

روزی که محشور کند ایشان را گویا درنگ نکردند جز ساعتی از روز.

۳- سوم ویژگی عالم امر مسئله ایجاد آن است که فقط با امر «کن»

(باش) حضرت حق ایجاد می‌گردد و نیاز به زمان ندارد، در

۱. نحل (۱۶) آیه ۷۷.

۲. بقره (۲) آیه ۲۵۹.

۳. یونس (۱۰) آیه ۴۵.

صورتی که، عالم خلق برای ایجاد زمان می طلبد. برای عالم امر فرمود:

«أَمَّا امره إذا اراد شيئاً أَنْ يقول لَهُ كُنْ فيكون»^۱.

به راستی که امر ما چون اراده کنیم تا گوئیم باش هستی می پذیرد.

و برای عالم خلق فرمود:

«لقد خلقنا الانسان من سلالَةٍ من طين * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قرارٍ مَكِين * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين»^۲.

به راستی که آفریدیم انسان را از گلی پالوده، سپس آن را گردانیدیم نظفه در قرارگاهی استوار، پس گردانیدیم آن نظفه را پاره خونی، پس بر آن استخوانی رویانیدیم و استخوان را با گوشت پوشانیدیم و سپس خلقی دیگر، پس برتر آمد خداوند بهترین آفریدگار.

این جا ملاحظه می کنید که بعد از هر «ثم» (سپس) دوره ای دیگر شروع می شود و طبعاً آن جا که بحث تدریج است، بحث زمان است. رشد و بالیدن مربوط به زمان و سقوط تدریجی و زمانمند است و طبعاً هر دو در عالم ماده صورت پذیر است.

«والذين كذبوا بآياتنا سنستدرجهم من حيث لا يعلمون»^۳.

آنان که آیات ما را تکذیب کردند، به زودی مرتبه به مرتبه ایشان

۱. یس (۳۶) آیه ۸۲.

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲ - ۱۴.

۳. اعراف (۷) آیه ۱۸۲.

را به هلاکت اندازیم از آن جایی که ندانند.
 به عبارت دیگر، عالم امر منحصرأ قوه است و عالم خَلْق، عالم فعلیت. عالم امر را به عالم خلق آوردند تا فعلیتها ظاهر شود و استعدادها ظهور یابد.

پیوند و احاطت حق تعالی با هر موجودی

«ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم»^۱.

نیست هیچ موجودی جز اینکه زمام او به دست ماست
 قیام و پیوند هر موجودی با عالم امر اوست که عالم امر، تجلی و
 عین ربط با پروردگار است. زمام هر موجود در این آیه در دست
 حضرت حق است و به هر سوی خواهد کشد، چه در بقا و دوام و
 چه بر فنا و رجوع که این همان، عالم امر موجودات است. که رو به
 سوی او دارد و اگر عالم مُلک او را سرگرم نکرده باشد، روی از ربّ
 و خالق بر ندارد و چون راه خداوند، صراط مستقیم است خداوند او
 را به همان راه برد که همان راه فطرت است که فرمود:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا».

به راستی که پروردگارتو بر راه راست است. رو به سوی دین حق گرای
 کن که آن آفرینش الهی است، همان که خداوند مردم را بر آن آفرید.
 بنابراین آن بنده که توسنی نکند و زمام را از دست زمامدار رها

نکند و بر این اعتقاد باشد که:

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست
مولری

طبعاً چنین بنده در صراط مستقیم است و هم اوست که منحصرأ
به سراپردهٔ وصال و سعادت ره یابد. با توجه به این تمهیدات برای
توروشن می‌شود که آدمی در بین دو عالم امر و ملکوت و شهود
قرار دارد. جسم، خاکی و ملکوتِ او افلاکی است، کالبدش نباتِ
روییده از زمین است و روح و جاننش نفخه الهی است و از عالم امر
است.

« یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم
الّا قليلاً. »^۱

از تو می‌پرسند از روح، بگو از عالم امر پروردگار من است. شما از
دانش داده نشدید الا اندکی را.
و اما جسم و کالبد او از خاک و زمین است.

تحول و تبدیل خاک به جسم آدمی

« منها خلقناکم و فیها نعیدکم. »

از آن آفریدیم شما را و به سوی آن بازتان گردانیم.
جایی فرمود تو را از خاک آفریدیم:

« اَنَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تَرَابٍ ».^۱

به راستی که ما آفریدیم شما را از خاک.
جایی از سفال:

« خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ ».^۲

آفریدم انسان را از گل سفالین.
و جای دیگر از نطفه:

« اَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ ».^۳

به راستی که آفریدیم انسان را از نطفه‌ای آمیخته.

و این‌ها هر کدام مرحله‌ای از آفرینش انسان است، مثل این‌که کودکی بپرسد نان از کجا می‌آید، یکی بگوید از خاک زمین و یکی بگوید از بوته گندم و دیگری گوید از دانه گندم و آن یکی گوید از آرد و فرد دیگر گوید از خمیر، همه راست گفته باشند. نطفه انسان از خون تغذیه و ساخته می‌شود و خون از مواد غذایی و مواد غذایی یا نباتی است یا حیوانی، نباتی که از خاک سر برآورد و تغذیه شود و حیوان از نبات، پس اصل تمام موجودات زمین از خاک است و کلاً این‌ها همه داستان جسم آن‌هاست و چون جسم به کمال رسید، آن‌گاه آماده پذیرش تجلی و نفخه پروردگار گردید روح به این پیکر پیوست.

۱. حج (۲۲) آیه ۵.

۲. الرحمن (۵۵) آیه ۱۴.

۳. انسان (۷۶) آیه ۲.

« فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي ».^۱

و چون آماده و آراسته شد در او دمیدم از روح خودم.
و ابتدای کار و انتهای آن را در این آیه به تماشا نشستن.
« لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين * ثم جعلناه نطفه في قرار
مکین * ثم جعلنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه
عظماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن
الخالقین ».^۲

به راستی که آفریدیم انسان را از گِل پالوده‌ای، پس آن را نطفه‌ای
در قرارگاهی استوار قرار دادیم و سپس آن را به پاره خونی وزان
پس پاره گوشتی و در آن استخوان رویانیدیم و بر استخوان گوشت
کشیدیم و بار دیگر کار دیگری « که آن دمیدن روح باشد » پس
برتر باد بهترین آفریدگاران.

و آفرینش دیگر، مراد از دمیدن روح در کالبد است که در
این جاست که آسمانی به زمین ملحق و افلاکی با خاکی یکی
می‌شوند و مراد از هبوط همین است.

انضمام روح به کالبد

در کنار خاک، بذر یونجه‌ای قرار گرفت، با یاری انرژی

۱. حجر (۱۵) آیه ۲۹.

۲. مؤمنون (۲۳) آیات ۱۲ - ۱۴.

خورشید و رطوبت زمین، بذر شکافته شد و حیات نباتی در خاک تجلی نمود.

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى»^۱.

به راستی که خداوند شکافنده هسته و دانه است.

آغاز این تجلی، حرکت بود، ریشه مواد خاک را جذب نمود و به ساقه منتقل کرد، ساقه لطیف و نازک آن قدرت را یافت تا خاک سنگین را بر شکافد و دست بر آسمان بر آرد و بر خورشید سلام گوید و روز تولد خویش را به شادمانی نشیند.

باید دید حیات از کجا آمد؟ نه در خاک و نه در دانه بود، جز این که بگویم دانه استعداد پذیرش حیات را داشت و خود حیات چیست؟ بنگر تا که معصوم علیه السلام چه جواب می فرماید:

«هو حیات کل شیء»^۲.

اوست حیات همه چیزها.

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»^۳.

خبر دهید از آنچه زراعت می کنید. کشاورز شماید یا ما؟

رویش حیات از زمین جای بسی اندیشه است که گاه در فصل بهاران درگذر بر آسفالت راه، شکافی که دیروز نبود امروز ظاهر می شود. روزی چند می گذرد، کم کم شکاف دهن باز می نماید و

۱. انعام (۶)، آیه ۹۵.

۲. کافی، باب عرش و کرسی.

۳. واقعه (۵۶) آیه ۶۳ - ۶۴.

فردایی دیگر گیاهی سرسبز، خود می‌نماید و بر هستی‌بخش خویش درود می‌فرستد. او را نه زوری نه توانی نه ناخنی نه مته‌ای. بر گوی ای تازه رُسته: نوروزت مبارک، ای همه لطافت و ظرافت چگونه انبوه خاک و آسفالت کوبیده را شکافتی و خود نمودی. جواب گوید:

«إِنَّ اللَّهَ يَتَّبِعُ مَنْ فِي الْقُبُورِ»^۱.

به راستی که خداوند برانگیزاند هر که در قبور است.

باری چند روزی دیگر بالیدن و افزون شدن و جوانه زدن و بذر آوردن برای ایجاد نسلی دیگر و حیاتی دیگر، و اما در صبحگاهی گوسفندی گرسنه و تازه از راه رسیده، چون شمیم عطرآگین این گیاه را بویید دانست مطلوب، خود اوست و اما این جا مرگ اما نه به معنی نیستی که با حیات گیاهی بدرود گفتن و سر از حیات حیوانی بر زدن، مثل این که در این حیات جدید، جلوه‌های هستی بسی بالنده‌تر و مظاهر حیات بس شکوفاتر است. سالی چند کوه و دشت را زیر پا نهادن، در دامن طبیعت با صفا با سایر دوستان قدم زدن، با جفت خویش عشق ورزیدن، زاییدن و شیر دادن و با، ده‌ها فرآورده خویش به چوپان خدمت کردن و سرانجام قربانی در راه سرنوشت. اما باز هم نه نیستی که در هستی انسانی ظاهر شدن و کمال یافتن. پس کو مرگ؟ و کو نیستی؟ از هستی کس بیرون نتواند

رفت، چرا که جز هستی را اصالتی نیست و نیستی را که تو هرگز نیافته‌ای. چه اگر یافت می‌شد نیستی نبود. هم‌اکنون داستان این راه‌گذر را از زبان مولوی بشنویم.

وز نما مردم ز حیوان سرزدم	از جمادی مردم و نامی شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شوم	مردم از حیوانی و آدم شدم
تا برآرم از ملائک بال و پر	حمله دیگر بمیرم از بشر
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	و از ملک هم بایدم قربان شوم
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ	بار دیگر بایدم جستن ز جو
گویدم کانا الیه راجعون	پس عدم کردم عدم چون ارغنون

مولوی

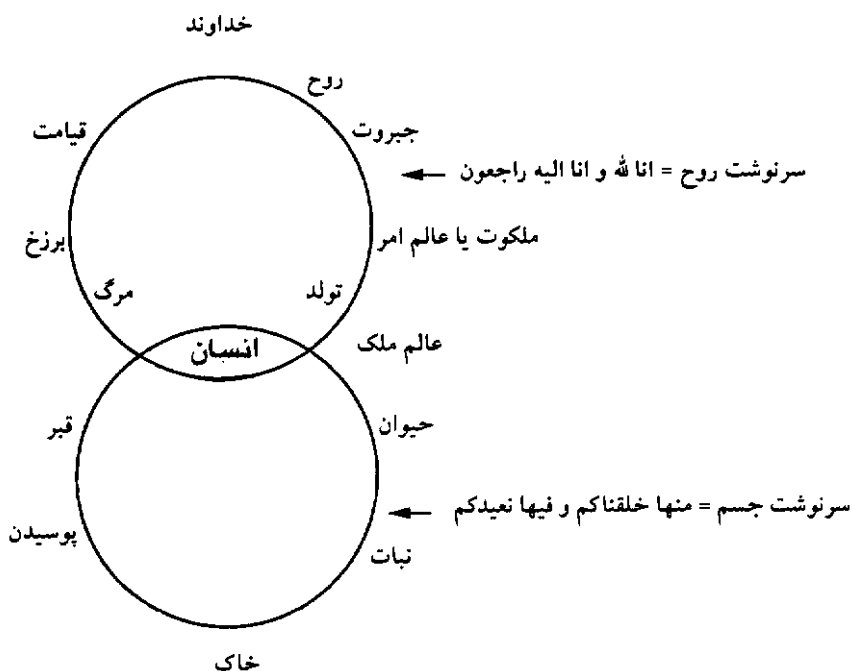
سعادت در نیستی از خود و هستی به خدا یافتن، از خود گم شدن و در او پیدا شدن که کمال بندگی این جاست. در خرابات رفتن و سپس خراب شدن از خود و بنا شدن از ربّ خویش. مولوی دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در داستان جنگ با عمرو بن عبدود می‌گوید:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
تا سقف انسان خراب نشود خورشید جهان تاب بر آن نتابد و تا
آدمی بوتراب نباشد زادگاه روضه و گلشن نمی‌شود، این بحث را با
تشبیهی دیگر از شعر خودم دریاب:
تا نمردی از حیات خاکدان کی شدی هم‌رنگ ریحان و جنان؟

آهویی تا این گیا را ندرود	کی زسافه مشک نسایی پرورد؟
مشک میرد لذتی بر جان شود	جان چو میرد در بر جانان شود
آزمودیم این حیات اندر مامت	تا نمیری کی رسی اندر حیات
سیر تا مَحیی است آن جا جان شدن	جان رها کردن بر جانان شدن

مؤلف

اکنون انضمام روح و کالبد را در این تصویر به تماشا نشین:



آنچه بر روح قبل از هبوط گذشته است

«أَنَا عَرَضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»^۱

بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرض امانت کردیم. همه از تحمل آن امتناع ورزیدند و از آن بیم داشتند، انسان آن را پذیرفت و او هم بس نادان و ستم‌کننده به خویش بود.

و دانی که امانت چیزی است که روزی به کسی دهند و روزی از او باز ستانند و کلّ استعدادها و مواهب و عظمت‌ها که مر انسان را هست همه امانت است و چگونه انسان می‌تواند با امانت در غرور و جهل و تکبر باشد جز این‌که امانت را با مالکیت اشتباه کند. و بس شگفت باشد انسان را که بر او محسوس و ملموس است این نکته و هر روز به مشاهده گرفتن امانت از دیگران می‌نشیند و اصلاً توجه نمی‌کند که روزی نیز نوبت گرفتن امانت از اوست.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعة فال به نام من دیوانه زند
حافظ

و امانت را جهت امتحان داده است و امتحان را برای گزینش، گزینشِ مقربان تا به خود رساند و خیانت کاران را واپس زند که

غرض آفرینش جز این نبود.

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۱.

خلقت مرگ و زندگی برای این بود که بیازمایم شما را تا کدام یک در عمل نیکوترید.

باری محی الدین عربی را در این زمینه سخنی جالب است. او می‌گوید: «پذیرش امانت با آن‌که ادعایی بس شگفت بود و آسمانیان را جرأت این ادعا نبود، انسان پذیرفت چرا که عاشق لقای پروردگار خویش بود که این کار، نه کار عقل که کار عشق بود. چرا که عاشق جز دوست نمی‌بیند و حتی از خویش و مصالح خود غافل است.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

حافظ

و آن جایش که خداوند فرمود: «ظلوم، چرا که با برداشتن چنین باری به نفس خویش ستم کرد و آن‌جا که فرمود: جهول، از آن رو که نسبت به ماسوئی محبوب جاهل بود»^۲.

و خداوند به دنبال آیه امانت، غرض از سپردن آن را بیان فرمود که:

«لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَ

۱. ملک (۶۷) آیه ۲.

۲. فصرص، قصص آدم.

یتوب الله على المؤمنین و المؤمنات و كان الله غفوراً رحیماً»^۱.
 تا خداوند عذاب نماید مرد و زن منافق و مرد و زن مشرک را و توبه
 پذیرد از مرد و زن مؤمن چه خداوند آمرزگار و مهربان است.
 و بدان که گفته‌اند:

«الدنيا سوق»^۲. دنیا بازار است.

در بازار با سرمایه برای تجارت روند و اکثر تجار بازار دنیا با
 خسران از آن بدر آیند و این همان نکته است که پروردگارت در
 سورة والعصر یاد آورت فرمود که:

«انَّ الانسان لفي خسر»^۳. به راستی که انسان در خسران است.

گروهی خود بازند و در این بازار، سرمایه بازند و وقت به
 تماشای بازار گذرانند و در پایان با دست خالی از بازار خارج شوند
 که داستان ایشان را خداوند این گونه بیان فرماید:

«قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالاً * الذین ضل سعيهم فی الحیوة
 الدنيا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا»^۴.

بگو آیا خبر دهم شما را به زبان‌کارترین در کردارها * آنان که
 ضایع شد کلّ کوشش آن‌ها در زندگی دنیا و پندارند که کاری خوب
 می‌کنند.

۱. احزاب (۳۳) آیه ۷۳.

۲. غرر الحکم.

۳. والعصر (۱۰۳) آیه ۲.

۴. کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

گروهی نه تنها خود باخته‌اند که کسان خویش را نیز در این بازار همی بازند، هم سرمایه خود آتش زنند و هم سرمایه بستگان و کسان خویش که درباره آن‌ها نیز خداوند فرمود:

«قل إنَّ الخاسرین الذین خسروا أنفسهم واهلهم یوم القیامه الا ذلک هو الخسران المبین»^۱.

بگو زیان‌کارترین اینان هم آنانند که هم خود را باختند و هم کسان خویش را در روز قیامت. این است زبانی آشکار مرایشان را. عزیزان در این بازار، شیطان در کمین است، بنگر که مبادا کل سرمایه‌ات را به تاراج برد و سپس چون که بازار را رها کردی بر تو بخندد.

سرمایه‌ها کدامند؟

اول سرمایه عقل است، آن که را این سرمایه ندادند تکلیف هم نخواستند که پیامبر فرمود:

«اکثر اهل الجنة السُّفهاء». اکثر اهل بهشت سفیهان‌اند

و خوش فرمود خواجه هرات: «خدایا آن‌که را عقل دادی چه ندادی؟ و آن‌که را عقل ندادی چه دادی؟» چرا که همه سعادات با عقل و خرد به دست آید و همه بدبختی‌ها از عدم عقل است و اما

نکته‌ای دربارهٔ عقل شنو، که آدمی کمبود هر نعمتی را درک می‌کند
جز کمبود عقل:

یکی می‌گوید: قوای بدنی من تحلیل رفته است، دیگری
می‌گوید: چشم من نیاز به عینک دارد. فردی برای راه رفتن
احساس می‌کند که عصا می‌خواهد، آن یکی می‌گوید: ثروت ندارم،
عده‌ای می‌گویند خانه نداریم، اما در عمرتان شنیده‌اید که کسی
بگوید عقل من کم است و جالب‌تر این‌که از هر کس بپرسید
عقل‌ترین مردم زمانه کیست؟ همه را اعتقاد بر این است که: خودم!
یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند

چنان‌که خنده گرفت از حدیث ایشانم
به طیره گفت مسلمان: گر این قبالة من
درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند
اگر خلاف کنم، همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچ‌کس که نادانم
سعدی

نکته دیگر آن‌که برای معنی عقل هر کس نوعی توجیه دارد،
معمولاً در بازار، هر که کلاه بردارتر و حقه بازتر است، می‌گویند
شخص عاقلی است و هر که در حلال و حرام دقت بیش‌تر نمود
گویند مردی ساده و سفیه است، پس بنگر تا حضرت علی علیه السلام معنی

عقل را چه فرمایند:

«العقل ما عُبد به الرحمن وَ اُكْتَسِب به الجنان».^۱

عقل چیزی است که بدان خداوند پرستش شود و بهشت بدان کسب شود.

با این توجیه، یکی از سرمایه‌های گرانبار آدمی در دنیا عقل است که با آن می‌تواند خداوند را بشناسد و با این سرمایه، سعادت ابدی را برای خود فراهم آورد. از این جهت در جای جای قرآن خداوند مهربان تذکر می‌فرماید که: «افلا تعقلون؟».

باری سرمایه‌ی دیگر انسان، احساسات اوست، با آن‌هاست که جهان بیرون را به درون می‌بریم و با عالمی آشنایی می‌یابیم، در میان پنج حسّ، مهم‌تر از همه، بینایی و شنوایی است و خداوند هم روی این دو بیش‌تر از سایر احساسات تذکر فرموده:

«أنا خلقنا الانسان من نطفةٍ امشاجٍ نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً».^۲

ما آفریدیم انسان را از نطفه‌ای تا بیازماییم او را و شنوا و بینایش کردیم.

«وَجَعَلْ لَكُمْ السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون».^۳

قرار داد برای شما گوش و چشم‌ها و دل‌ها باشد که سپاس دارید. و اندیشه و تفکر با دل است و در این آیه و چند جای دیگر که

۱. غررالحکم.

۲. انسان (۷۶) آیه ۲.

۳. نحل (۱۶) آیه ۷۸.

بعد از چشم و گوش بحث افئده آمده برای آن است که چون شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها را به درون بردی، روی یک یک آن‌ها بیاندیشی و طبعاً با همین ابزار است که ما از معلول‌ها گذر می‌کنیم و به علت‌ها و سپس به علت العلیل می‌رسیم فرمود:

«وفی الارض آیاتٌ للموقنین * وفی انفسکم افلا تبصرون.»^۱

و در زمین برای اهل یقین بس نشانه‌هاست و در جانهای خویش آیا نمی‌بینید.

یعنی چون دیدی و دیدنی‌ها را در جان خویش منقوش کردی و چون شنیدی و شنیدنی‌ها را ضبط نمودی، حال بر صحیفه نفس مبارک خویش درباره آن‌ها به تفکر نشین.

سرمایه دیگر عمر است که به مقدار آن از تو تکالیف می‌خواهند. واجبات هر کس به مقدار طول عمرش می‌باشد، چون کشتزار دنیا را به هر کس به مدت معینی اجاره داده‌اند و برداشت محصول را هم از هر کس به نسبت همان مدت خواهند.

تنبيه

عزیزا! بیان‌دیش که روزهای زندگی یکی پس از دیگری می‌گذرد و عنقریب مدّت کشت سرآید که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«الدنيا مزرعة الآخرة». دنیا کشتزار آخرت است.

ترسمت به جای برداشت محصول در کنار این مزرعه به دل‌گشائی بنشینی و آن‌گاه که وقت خرمن رسید و کشاورزان دیگر توشه ابدیت بردارند تو تهی دست مانی.

هر که مزروع خود بخورد بخوید^۱ وقت خرمنش خوشه باید چید
سعدی

مباد روزی که این بازار بسته شود و چون بنگری بینی سرمایه‌ات را دزدِ زمان در ربود و هیچ کالایی خریداری نکردی که حضرت رسول ﷺ فرمود: «الدنيا سوق». دنیا بازار است.

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پُر نیاوری دستار

سعدی

هم امروز به تفکر آن لحظه نشین که در بستری افتاده‌ای، حس می‌کنی عده‌ای در اطراف هستند، اما هیچ‌کدام را نمی‌بینی چرا که

ساعتی پیش امانت دیدگان را از تو گرفتند و فردای آن روز صدای ایشان را هم نمی شنوی، چرا که امانت گوش‌ها را نیز ربودند و زمانی دیگر که دانستی هوش و عقل هم از تو رفت نجوای تقسیم اموال تو را با یکدیگر دارند و لحظاتی دیگر تاراج آخرین سرمایه که عمر تو باشد.

و آن‌گاه راندن به سوی گورستان و پنهان نمودن در خاکدان و رها کردن و جدا شدن و سپس تو را از یاد بردن و برای همیشه در فراموش سرای شهر پوسیدن و بر باد رفتن. روزی که در این اندیشه بودم با چشمان پر آب از میان قطرات اشکم این شعر رنگ ترسیم گرفتم.

به مرداد مه یخ‌فروشی به سوز	بنالید، کز سر بشد نیم روز
خریدار کم بود و سرمایه رفت	به سر آفتاب آمد و سایه رفت
هسمه مایه را در گذر آب بُرد	شکیم ز تن وز دلم تاب بُرد
به دست تهی چون به منزل شوم؟	به سوی کسان بینوا چون روم؟
چو شورید عالم بر این مرد زار	به غم خواری خویشم افتاد کار
که من نیز سرمایه دادم به باد	به بی‌مایگی چون توان زیست شاد
چو ره توشه در کف نه و مایه نی	شب سرد و تاریک و کاشانه نی
چه سود است رفتن در این منزلم	که از گریه آید دو پا در جلم

نکوشیده را توشه چیست؟ و نکاشته را خوشه کجاست؟ آن‌که عمر به باد داد و قدمی در راه قرب محبوب بر نداشت، بزرگ‌ترین آرزویش این است که کاش روز اول سر از خاک بر نمی‌آوردم من را

که به افلاک راهی نیست.
امیدم تویی ای تو فضلت عمیم
گدا را نپرسد کس الا کریم
بسی بی‌تمنی تو دادی نعیم
به هر دم نسیم از تو آرد شمیم
به عمری به انعام خو کرده‌ایم
از این خوان نعمت بسی خورده‌ایم
مران خوشه چین ز آن که بی‌خوشه هست
به خوان کرم جای بی‌توشه هست
عزیزان ره آشنایان دهند
کریمان به خوان بینوایان برند
به باب کرم حلقه بر در زنیم
گدا را که دریابد الا کریم؟
مؤلف

بیمان و عهد

نکته دیگر که برای تو قبل از هبوط در دنیا مطرح است بیمان و عهد است و آن زمانی بود که ارواح، پروانه سفر به عالم ملک و دنیا را گرفته و آماده حرکت بودند. خداوند همه را مورد خطاب قرار داد و فرمود: هم‌اکنون که به سفر دنیا می‌روید و از ساحت من دور شده به اسفل السافلین هبوط می‌کنید، آنجا ربوبیت مرا از یاد

نمی‌برید و عالم ماده و مُلک شما را سرگرم نمی‌نماید؟
 « اذ اخذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم ذُرِّيَّتَهُمْ و اَشْهَدُهُمْ عَلٰى
 اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِنَّا كُنَّا
 عَنْ هٰذَا غَافِلِيْنَ »^۱.

هنگامی که گرفت پروردگارت پیمان از آدم و ذریه او و شهادت
 گرفت ایشان را بر خودشان که آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه
 گفتند: بلی، گواهییم؛ مبادا که در قیامت گویند از آن بی‌خبر بودیم.
 مبادا گویی این عهد و پیمان را به خاطر ندارم، تو بعد از این‌ها را
 هم به خاطر نداری، از ایامی که در رحم مادر بودی چه خاطره
 داری؟ روز تولد خویش را به یاد می‌آوری؟ از ایام شیرخوارگی
 چطور؟ از آن‌گاه که در دامن مادر به خواب می‌رفتی چه؟ خوب
 همه این‌ها بعد از عالم الست است.

خوش آن سر به بیابان نهاده‌ای که در غم شکستن این پیمان،
 عمری آواره کوه و در و دشت بود و می‌سرود:

مُو از قالوا بلی تشویش دیرم کنه از برگ و بارون بیش دیرم

اگر لاتیا سوا^۲ دستم نگیره مُوازینا ویلنا^۳ آندیش دیرم

بابا طاهر

۱ . اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

۲ . مراد آیه: لا تیا سوا من روح الله است. یوسف (۱۲) آیه ۸۷.

۳ . مراد آیه: قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون
 است. یس (۳۶) آیه ۵۲.

خوش بر آن سودائیان عشقِ دوست که نه امانت را خیانت کردند و نه عهد را فراموش و حق تعالی در شأن آن‌ها فرمود:

«والذین هم لاماناتهم وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»^۱

هم آنان که امانات و پیمان را رعایت کردند.

آنان که به عهد عبودیت وفا کردند و خداوند هم در حق ایشان ربوبیت خویش به انجام رسانید. چه وفای این سوی را وفای آن سوی جزاست.

«اوفوا بعهدی اوف بعهدکم»^۲

به عهدم وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم.

سالکان کوی دوست‌اند که در ظلمات ارض، عهد و امانت را فراموش نکردند و به دنیا دل نبستند و بارِ رحلت به سوی او بر بستند. چه در واقع سلوک، لبیک گفتن به همان نداست که، گه‌گاه آن را از درون خویش می‌شنوی. همان ندایی که بسا عمری بر آن پشت کردی و در سکوت و تنهاییش به هیچ‌گرفتی و هم اوست که تو را به سعادت سرمدی دعوت می‌کند. دعوت به عالم ملکوت که در همین تنگنای جهات، بی‌زمانی و بی‌مکانی و بی‌وزنی آن درک می‌شود و غوغای بیرون را می‌توانی در سکوت درون با توجه به آن عالم گوارا کنی. طبق فرموده حضرت رسول ﷺ:

«لَوْلَا إِنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنظَرُوا إِلَى

۱. مؤمنون (۲۳) آیه ۸.

۲. بقره (۲) آیه ۴۰.

ملکوت السماء»^۱.

اگر شیاطین بر اطراف دل‌های بنی‌آدم احاطه نمی‌کردند هر آینه می‌نگریستند ملکوت آسمان‌ها را.

نقل است که بایزید در یک مکاشفه، ندای السَّ بربکم شنید. عرض کرد: پروردگارا! نه زبانم که تمام اجزای وجودم بلئی می‌گویند. خطاب آمد که به پاداش، ما به هر جزء و اجزای وجودت، چشمی در قیامت بخشیم تا به آن چشم جمال مرا نظاره کنند.

هفت اندامت کنم روزشمار جزو جزو و زره زره چون غبار
پس به هر یک زره دیدارت دهم در خور هر دیدای بارت دهم
عطار

نقل است که رابعه را بعد از وفات به خواب دیدند، گفتند حال خویش بازگویی تا از منکر و نکیر چون رستی؟ رابعه گفت: چون آن جوان مردان در آمدند، مرا گفتند: مَنْ رَبِّک؟ گفتم بازگردید و خداوند خویش را گویند که تو چندین هزار خلق داری ضعیفه‌ای چون من را از یاد نبردی. من که در دو جهان جز تو ندارم. کجا هرگز فراموش کنم؟ تا سفیران خویش را فرستی که مرا گویند: خدای تو کیست؟^۲

۱. مسندالرسول.

۲. کتاب جواهرالاسرار.

مروری بر گذشته‌ها

پیش از آن‌که رنگ هستی‌گیری بیاندیش تا کجا بودی؟ یک‌سال قبل از تولدت، پیش‌تر رو، قبل از ازدواج پدر و مادرت، جوابی نداری، جز این‌که بگویی هیچ! پس آغاز از عدم است، ولی بود علّت و خالق و رب ما:

«کان الله و لم یکن معه شیء»^۱. خدا بود و نبود چیزی با او.

پس از او شروع می‌گردد و انجام نیز رجوع به همان جاست که عدم بر وجود مقدم است.

«کلُّ مَنْ علیها فانٌ * و یبقی وَجْه رَبِّک ذوالجلال والاکرام»^۲.

هر چه بر روی زمین است فانی می‌گردد جز وجه پروردگار با عظمت و با کرامت.

جزءها را روی‌ها سوی کُل است

آنچه از دریا به صحرا می‌رود

از سر کُهِ، سیل‌های تندرو

وزتن ما جان عشق‌آمیز رو

مولوی

و نیز فرمود:

۱. کافی، از امام صادق علیه السلام.

۲. الرحمن (۵۵) آیه ۲۶ و ۲۷.

«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نَعِيدُهُ»^۱.

به همان گونه که آفریدیم شما را بازتان گردانیم.

و چون تو را امروز نظر بر هستی خود بود اگر ت گویند:

«الست برئکم» از جان و دل گویی: «بلی».

آیا نیستم پروردگار شما گفتند: بلی.^۲

و چون به صحرای عدم روی نهی چون گویندت: «لِمَنِ الْمُلْكُ»

با یقین پاسخ دهید: «لله الواحد القهار»^۳.

آیا مملکت از آن که بود؟ مر خدای یکتای پیروز را.

و هبوط از ساحت او و عروج به پیشگاه اوست.

«الله یبدؤا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون»^۴.

خدا ابتداکننده آفرینش است سپس به سوی او باز گردید.

و چون اول او و آخر اوست و هم او نقطه آغاز و انجام، است و

در اشکال هندسی دایره را نقطه آغاز همان است که نقطه انجام، این

حرکت را بر حرکت پرگار به ذهن توان آورد که چون قوس آغازین

به پست ترین نقطه رسد یک صد و هشتاد درجه را طی کرده باشد و

این قوس نزولی است که همه بر آن فرود آمدیم.

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» * ثم رددناه اسفل سافلین»^۵.

۱. انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۴.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

۳. غافر (۴۰) آیه ۱۶.

۴. روم (۳۰) آیه ۱۱.

۵. سوره تین (۹۵) آیه ۴ و ۵.

به راستی که آفریدیم انسان را در بهترین قوام و سپس رانیدیم او را
به سوی پایین‌ترین‌ها.

و چون عزم صعود کنی اگر کمال به نهایت رسد به آن‌جا
رسی که بودی؛ یعنی بر پلکان ۳۶۰ درجه در پیشگاه حضرت رفیع
برآیی که این نام نیز در حروف ابجد ۳۶۰ باشد. نزول را مراتب
درکات گویند و صعود را درجات. برای منافقین فرمود:

«فی الدرک الاسفل من النار».^۱ در پست‌ترین جایگاه از آتش.

و برای نیکان فرمود:

«اولئک لَهُم الدَّرَجَاتُ الْعُلَى».^۲

از برای ایشان است عالی‌ترین درجات.

حال که این بدانستی آگاه باش که مردم در این جا سه طایفه
باشند. که فرمود: «کنتم ازواجاً ثلاثه». طایفه اول که سابقون‌اند،
چون کلام «کُن» از حضرت پروردگار برآمد و بر صحنه هستی قدم
نهادند طنین صوت جانبخش حق را همیشه در گوش دارند و تا ابد
آن را به فراموشی نسپردند و همه عمر در اهتزاز استماع صوت
محبوب‌اند.

تا که به گوش جان من رمز الست گفته‌اند

هیچ برون نرفته است از دلم آرزوی او

«اولئک المقربون»: اینان مقربان حضرت دوست‌اند که داغ

۱. نساء (۴) آیه ۱۴۵.

۲. طه (۲۰) آیه ۷۵.

عشق او از ازل بر دل زدند و در این عالم غربت، طلب‌کار وصال او بودند و به تمنای او قفس گشودند.

ای گل، تو نیز جام صیوحی گرفته‌ای ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
حافظ

گروه دوم آنان که عهد الست از یاد بردند، ولی با تذکر حق و اولیای حق به خاطر آوردند و همراه با ایشان ره سپردند تا به منزل محبوب رسیدند. اینانند اصحاب یمین و راست‌روان طریق حق‌اند که در ظلّ ممدود حضرت حق باشند و از میوه‌های پرشهد وصال دائم بهره‌مند که نه از آن کم شود و نه قطع گردد.

« واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین * ... * فی ظلّ ممدود *
... و فاکهه کثیره * لا مقطوعة ولا ممنوعة... »^۱

و راستکاران و کیانند ایشان... در سایه‌ای گسترده... و میوه بسیار که نه آن را انقطاعی باشد و نه از ایشان بازگرفته شود.

و اما گروه سوم هم آنان که نه تنها عهد الست از یاد بردند که با تذکر هم به یاد نیاوردند و آن گونه به دنیا مشغول گردیدند که نه گذشته را به خاطر آوردند و نه در اندیشه آینده افتادند، از راه، عدول کرده به بی‌راه افتادند. صراط مستقیم را رها کرده به کویر خارزار غول‌استان شیطان رو آوردند که نه در ظل پروردگار آرمیدند و نه نسیم جان‌بخش قرب، جانشان نواخت.

« وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ * فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ *
... لَا بَارِدٌ وَلَا كَرِيمٌ. »^۱

و چپ روان و کیانند ایشان در آتشی فراگیر و آبی جوشان.... نه سردی و خنکی و نه پسندیده.

اینان‌اند خسران زدگانی که در بازار دنیا نه تنها سود نبردند که سرمایه نیز بر باد دادند و شیطانشان آن‌گونه نمود که از بهترین‌ها هستند.

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. »^۲

بگو آیا خبر دهم شما را بر زیان‌کارترین کردار. هم آنان که ضایع شد سعیشان در حیات دنیا و پنداشتند درست کارانند.

حال به این جا که رسیدیم، کمی بنشین و بیاندیش که تو از کدامین هستی؟ اگر از این گروه اخیری که با ما کارت نیست. کتاب بر هم نه و راه خویش گیر و اگر از گروه سبقت گیرندگان، رو که ما به دنبال تو آییم. در این راه مرا نیز با خود ببر و اما اگر از آن خواب زدگانی که با بانگی بیدار شوند، این کتاب بانگ رحیل است تا در راه خوابت نگیرد، به این درای^۳ رحیل در آی تا با هم ره سپریم. رو که وقت نابهنگام است.

۱. وافعه (۵۶) آیه ۴۱ - ۴۴.

۲. کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

۳. زنگ کاروان.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست؟

آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید.

حافظ

اندیشه آغازین

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بربندید منزل‌ها

حافظ

در برهوت دنیا رفتن و رفتن و سپس خسته شدن و از پای
درآمدن و در این سنگلاخ افتاده و پوسیدن و محو شدن و از یاد
رفتن، به راستی چه غم‌زاست! آمدن برای چه و رفتن چرا؟ یا شیار
کردن و بذر افشاندن، آبیاری کردن و پروریدن و بالیدن و میوه آن
نچیدن و سپس پشت کردن و گذاشتن و رفتن، مگر جز این است.

یکی برزیگری نالون در این دشت به چشم خون فشان آلاله می‌کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا که باید کشتن و هشتن در این دشت
بابا طاهر

غنچه‌بودن و سپس شکوفاشدن، در گلدانی بلورین منزل گزیدن
و سپس تر پژمردن، فرسودن و از بلورین جای به زباله‌دان افتادن و
آواره دست باد شدن و بالاخره از خاک بر آمدن و بر خاک شدن.
یک روز به کودکی به استاد شدیم یک روز به استادی خود شاد شدیم

پایان سخن نگر که ما را چه فتاد از خاک برآمدیم و بر باد شدیم
خیام

در پس کوچه‌های تنگِ محله، یکی از بازی‌هایم که کودکان دیگر را به شگفتی می‌انداخت این بود که دو دست را به دیوار سختی از کوچه گذاشته و دو پایم را به دیوار روبه‌رو قرار می‌دادم و با این ترتیب بالا می‌رفتم تا به تیغهٔ دیوار می‌رسیدم و فرارخنای کوچه به عرض قامت کودکی، امروز آن کوچه هنوز باقی است. وقتی از آن‌جا می‌گذرم، اگرچه قامت بلندتر شده آن دیوار هنوز برپاست، ولی من فرسوده و خسته و از پای درآمده، دقایقی آن‌جا گه‌گاه می‌ایستم و گذشته‌ها را به نظاره می‌نشینم و از خود می‌پرسم زندگی همین بود و عمر همین؟ چه‌ها دادیم و چه گرفتیم؟ و دوباره رباعیات خیام در نظر آمد که:

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود؟
خیام

اما بازم قرآن هی می‌زند که ای مرد خوابت نبرد:

«افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون»^۱.

آیا پنداشتید که شما را به عبث آفریدیم و شما را به سوی ما بازگشتی نیست؟

تعالی الله که حکیم کار عبث فرماید! پس انگیزه چیست؟ عالمی به این عظمت و من نیز موجودی به این عظمت و آن عظمت‌ها برای این عظیم مگر توان که این حیات را به بازی گرفت؟

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ * مَا خَلَقْنَا هُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱

نیافریدیم آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن‌هاست به بازی * نیافریدیم این دو را الا به حق، ولی اکثر ایشان نمی‌دانند.

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد برگشتن ماه و مهر
مپندار از بهر بازی‌گری است سراپرده‌ای این چنین! سرسری است
نظامی

کیفیت آفرینش

آدمی اگر کیفیت آفرینش خود را به تماشا ننشسته، ولی بر آن و جزئیات آن امروز علم و آگاهی دارد. این آیه را قبلاً بر تو آوردم:

«إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنُتَقَوْلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^۲

هنگامی که گرفت پروردگارت پیمان از آدم و ذریه او و شهادت

۱. دخان (۴۴) آیه ۳۸ و ۳۹.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

گرفت ایشان را بر خودشان که آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه گفتند گواهییم بر این مبادا که در قیامت گویند از آن بی‌خبر بودیم. عده‌ای را در تفسیر این آیه شریف اعتقاد بر این است که این اخذ پیمان، گواهی فطرت انسانی است بر وجود پروردگارش در همین دنیا که آدمی با جزئی اندیشه در آفرینش خویش ناچار است به ربوبیت ذاتِ عالمِ قادرِ حکیمی گواهی دهد. بدون هیچ تبلیغی. خواننده عزیز در این جا به مباحثه‌ای در کنار هم می‌نشینیم. از خود می‌پرسم و از خود جواب می‌دهم، یقین دارم که تو هم جوابی جز جواب من نداری.

مباحثه

الف: تاریخ تولد خویش را در نظر آر، قبل از آن کجا بودی؟

ب: کودکی ناقص در شکم مادرم.

الف: یک سال قبل از تولد کجا؟

ب: چیزی نبودم.

الف: بر همین سؤال بایست چون پرسش از حضرت حق تعالی

است.

«أَوَلَا يَذَكِّرُ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ وَلَمْ يَكْ شَيْئاً»^۱.

آیا متذکر نمی‌شود آدمی که ما او را آفریدیم از پیش و نبود چیزی.
 ب: جداً که جای اندیشیدن است، چون عدم چیزی نیست که خالق و آفریدگار خود باشد. مسلّم دست دیگری در کار بوده، اما ممکن است این پندار پیش آید که ازدواج پدر و مادرم باعث هستی من شده است.

الف: خوب، صحیح است که بسا چنین پیش آید. این جا یک سؤال از شما می‌کنم. جمعیت کره زمین هم اکنون شش میلیارد نفر است، اگر احتمال دهید که چهار میلیارد ایشان پدران و مادران باشند و همه را دعوت کنید که فکرها و علومشان را روی هم بریزند، و بخواهند یک عدد چشم برای نوزادی که به دنیا آمده و چشم ندارد بسازند، آیا به نظر شما چنین کاری را انجام دهند؟
 ب: تاکنون که بشر نتوانسته چنین کاری را انجام دهد.

الف: درست می‌فرمایید، مثالی که بنده آوردم یک عضو از صدها عضو آدمی است، طبعاً وقتی کل اندام را در نظر بگیرید شگفتی آفرینش بسی بیش تر می‌شود. قلب، کلیه، کبد، ریه، مغز، دستگاه گوارش، دستگاه تناسلی که بشر از آفرینش یکی از آنها ناتوان بوده، آن وقت چگونه می‌توان آفرینش خود را به پدر و مادر منتسب کرد که بسا از جزئی سوادى هم محروم بوده‌اند؟

ب: بیخشید کاملاً درست می‌فرمایید. پدر و مادر وسیله‌ای بیش نیستند.

الف: در همین زمینه به یک پرسش دیگرم پاسخ دهید. تصوّر فرمایید دو پزشک متخصص، یکی زن و دیگری مرد با هم ازدواج کنند، و در جای دیگر مرد و زن بی سواد. فرزندی که ثمره این دو ازدواج است، صرفنظر از بهداشت زیست محیطی، آیا از نظر سلامتی و قدرتهای روانی فرقی می کند؟ یعنی اگر مثلاً دو پزشک هر دو متخصص قلب باشند، قلب کودک آنها بهتر از قلب کودک خانواده بی سوادها است؟

ب: خیر هر دو یکسان است و بسا دیده شده فرزندان همان دانشمندان کمبودهایی داشته اند که فرزندان بی سوادان نداشته اند.
الف: پس کاملاً روشن است که علم پدر و مادر در ایجاد فرزندان هیچ کاربردی ندارد.
ب: کاملاً صحیح است.

الف: تصوّر کنید موجود زنده ای که در روی زمین پدید آمد، چه کسی زوجیت را در میان موجودات زنده قرار داد که یکی نر و یکی ماده شود، حتی در حیات گیاهان. در موجود ماده، بستر مناسبی برای زیست چند ماهه موجود جدید تعبیه شود تا زمینه رشد در آن فراهم آید. این بستر را، حتی از آغاز تولد با خود آورد. بعضی از زیست شناسان معتقدند که زن از مرد کامل تر است، چرا که می تواند موجود دیگری را در درون خود نه ماه میزبان باشد و پذیرایی کند و از مرد چنین کاری ساخته نیست.

ب: کاملاً درست می فرمایید، به هیچ وجه نمی توان چنین آفرینش را بر تصادف حمل نمود، چون در جزئیات این آفرینش علم و حکمت به کار رفته است.

الف: بسیار ممنونم که پا به پای من راه می آید، امید که هر دو انشاءالله با هم به سر منزل مقصود راه یابیم. میل داشتم بدانم از اسپرماتوزئید، یعنی نطفه مرد چه اطلاعی دارید.
ب: اطلاعاتم بسیار جزئی است.

الف: این موجود ذره‌بینی به اندازه‌ای ریز است که دکتر الکسیس کارل زیست‌شناس معروف می‌گوید: اگر ۶ میلیارد جمعیت زمین دوباره به اسپرم تبدیل شوند در نصف یک انگشتانه جای می‌گیرند، یک چنین ذره‌ریزی هسته حیات کامل‌ترین مخلوق خداست به خاطر آمدن این فرمایش قرآن:

«هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً»^۱.

آیا آمد بر انسان روزگارانی که نبود چیزی شایسته ذکر؟

این موجود ریز چون در بستر رحم جای می‌گیرد به دنبال جفت خود به کاوش می‌پردازد. با آن‌که از آغاز آفرینش هرگز با جفت خود تماسی نداشته و از وجود آن بی‌خبر است، اما از تخمدان زن برایتان بگویم که در درون خود هزاران سلول ماده؛ یعنی «اوول» را ذخیره دارد و جالب آن‌که از آغاز آفرینش یک دختر در شکم مادر

این سلول‌ها ساخته شده و یک دختر با خود این تخمک را به همراه دارد و چون به سن بلوغ رسید در هر ماه چند سلول را بارور کرده و رها می‌سازد و بد نیست که بدانید پسر یا دختری که امروز دنیا می‌آیند عمر حقیقی ایشان آغاز تولد مادرشان است، چرا که اول ماده وجود ایشان با مادرشان به دنیا آمده است.

ب: واقعاً که مسائل شگفت‌آوری در آفرینش انسان به چشم می‌خورد!

الف: عرض شد که چون اسپرم‌ها در رحم جای گرفتند به دنبال اوژول می‌گردند و در هر سوی به کاوش می‌پردازند و چون به شکار خود رسیدند همگی او را محاصره می‌کنند و به او حمله‌ور می‌شوند و چون یکی از اسپرم‌ها توانست پوستهٔ جدار اوژول را بشکافد و وارد بدنه سلول شود، اول عملی که انجام می‌دهد، پوسته ضخیمی بر اطراف اوژول می‌تند که اسپرم‌های دیگر قادر به ورود نباشند و در نتیجه بقیه اسپرم‌ها که شکست خورده در این مبارزه باقی مانده‌اند از کف رفته و تدریجاً به خارج از رحم ریخته می‌شوند.

«الله يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْاِرْحَامَ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»^۱.

خدای داننده آن‌چه را هر ماده برمی‌دارد و آن‌چه را می‌کاهد

رحم‌ها و آنچه را می‌افزاید و همه چیز در نزد خدا به اندازه است.
 الف: این جا جای اندیشیدن است، اگر مهندسی برای ساختن
 کاخی از هر گوشه عالم بهترین ابزار و آلات را تهیه کند و پس از آن
 بهترین کارگران و معماران را به خدمت گیرد و برای زینت کاخ
 بهترین نقاشان را به کار گمارد چندان هنر نیست، اما اگر از
 کم‌ترین و پست‌ترین ابزار، چنین کاخی بر پا کند جای شگفتی
 است. در آفرینش انسان، دست کدام هنرمند در کار بوده که از
 پست‌ترین و ریزترین موجود، موجودی شناور در آبی گنبدیده
 اشرف مخلوقات را آفریده است زهی شگفتی؟

«فلینظر الانسان مم خلق، خلق من ماء دافق»^۱.

پس باید بنگرد انسان که از چه چیز آفریده شده؟ * آفریده شد از
 آبی جهنده.

ب: به راستی که مسئله بسیار شگفت‌انگیزی است و اکنون
 می‌فهمم که شکایت حضرت پروردگار از کافران چه بر حق است
 که می‌فرماید:

«أولم ير الانسان أنا خلقناه من نطفة فإذا هو خصيم مبين»^۲.

آیا ندید انسان که ما او را آفریدیم از نطفه‌ای هم‌اکنون او را با ما
 خصومتی آشکار است.

الف: صحیح می‌فرمایید، اما هنوز جای بسی حیرت است. این

۱. طارق (۸۶) آیه ۵ و ۶.

۲. یس (۳۶) آیه ۷۷.

موجود نیاز به اکسیژن و مواد غذایی دارد. در کنارش موجود دیگری آفریده می‌شود که آن را جفت کودک می‌نامند، ولی بهتر بود پالایشگاهش نامیده بودند، چون این موجود، دستگاه تصفیه‌ای است که اکسیژن و مواد غذایی را از خون مادر گرفته و بعد از پالایش تقدیم نوزاد می‌کند. این کارخانه عظیم را که آفرید؟ این تک سلولی چند روزه؟ یا پدر و یا مادر؟ دست کدام مهمان‌نواز این سفره را گسترده است. اصولاً نود درصد مادران نمی‌دانند در شکمشان چه‌ها می‌گذرد، آیا تجلی اسم رزاق را در این صحنه مشاهده می‌کنی؟

ب: به راستی که وقتی آدمی در این امر تفکر می‌کند، ایمانش قوی‌تر شده و هم خداوند خویش را بیش‌تر دوست می‌دارد.

الف: این‌ها آغاز کار است. بستر کودک برای آرامش و عدم آسیب، کیسه‌ای پر از آب است، همانند زرده تخم مرغ در وسط سپیده و این کیسه در رحم جای دارد و رحم در زیر پوسته شکم مادر، که در حقیقت سه پوشش تا عالم خارج او را در برگرفته است. حال آن‌جا می‌باید شکل گیرد و اندامش یکی پس از دیگری ساخته شود.

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّئِنِ تَصْرَفُونَ»^۱

می‌آفریند شما را در شکم مادران آفرینشی از بعد از آفرینشی، در میان سه ظلمت. این است خداوند پروردگارتان، پادشاهی مرا و راست، خدایی جز او نیست، پس به کجا رو می‌آورید؟.

پیکر کودک به تدریج تکامل می‌یابد، یک شگفتی عظیم در آفرینش موجودات زنده ظهور کثرت از وحدت است، گفته شد اسپرم بعد از شکافتن اوّل خود موجود، مستقلی است. از این موجود یکتا، میلیاردها سلول مختلف زاییده می‌شود که هیچ کدام به مانند هیچ کدام نیستند. سلول‌های عضلانی، استخوانی، کبدی، ریه‌ای، کلیه‌ای، پوستی، مویی و ناخنی، هر کدام به مأموریت خود می‌پردازند و در قاره عظیم تن به آفرینش عضوی می‌پردازند، این جا فرمانده کیست؟ این‌ها همه در کار خود عالم اند؟ عالم این جا کیست؟ همه در کار خویشتن، بصیر و دانایند؟ دانا و بصیر کیست؟ آن بصیری که خود بصر آفرین است و آن سمعی که خود آفریننده سمع است. میلیاردها سلول که در کار تکمیل بدن هستند، همه بر سر سفره جفت، هم غذا می‌خورند و هم از اکسیژن خون مادر تغذیه می‌شوند.

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ
وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ
الْأُمُورَ فَيَسْئَلُونَ اللَّهَ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ»^۱

بگو آن کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد و مالک چشم و گوش شما کیست و آن کیست که زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده، تدبیرکننده کیست؟ می‌گویند: خدا، پس بگو: چرا از او نمی‌پرهیزید؟

ب: شما دارید تند تند از این مسائل می‌گذرید، بنده به نظرم روی هر نکته‌ای از این نکات باید ساعت‌ها به اندیشه پرداخت. به راستی که در کار آفرینش بس شگفتی‌هاست.

الف: صحیح می‌فرمایید، ناچارم در این سطور گذرا، رد شوم. شما همین مطالب را پیش رو گذارید و در اطراف آن بیاندیشید، فطرت پاک همانگونه که در آیه فوق خداوند می‌فرماید، ناچار است به وجود خالق قادر عالمی معترف باشد. به بقیه مطلب پردازم، این جا به تدریج که پیکر آماده گردید و کاخ پذیرایی سلطان روح آماده شد، وقت جلوس جان بر کاخ تن فرا می‌رسد و باید دانست که پیکر و اعضا، چون عالم ملک و ماده هستند. زمانمنداند، اما روح، چون مجرد است زمانمند نیست. در این آیه دقت شود که چند بار «ثم» و «ف» تکرار می‌شود که به معنی زان پس می‌باشد که مراحل تکامل جسم را می‌فرماید تا تجلی روح در آن صورت بندد:

«ثم جعلناه نطفة فی قرارٍ مکین * ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظماً فکسونا العظام لهما ثم انشأناه

خَلْقًا آخِرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱.

زان پس قرار دادیم او را نطفه‌ای در جایگاه استوار * زان پس او را به پاره خونی تبدیل کردیم و در آن آفریدیم استخوان را و بر استخوان گوشت رویاندیم سپس روی آن کار دیگری انجام دادیم، پس برتر آمد خداوند بهترین آفریدگار.

که کار پایانی، دمیدن روح در آن است که در جای دیگر می‌فرماید:

«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»^۲. «دمیدم در آن از روح خودم».

عزیزا! بنگر که این جا باید به خود نازید یا به آفریدگار خویش؟ وقتی به خود می‌نگرم خویش را شاهکار آفرینش خالقم می‌بینم، عظمت کوه‌ها و اقیانوس‌ها را به تماشا نشسته‌ام، از پهناوری کهکشان‌ها و سال‌های نوری چیزها شنیده‌ام و در قرآن از آفرینش آن‌ها بسی سخن است، اما خداوند هیچ جا در آفرینش آن‌ها به خود آفرین نفرموده، اما در خلقت من به عظمت من بر خود می‌نازد. من نیز می‌بالم به خود که جای بالیدن است، اما بالیدنی که هبه آفریدگارم است چه در این آفرینش از خود هیچ نداشتم. می‌نازم به فاطر و خالق و ربم که مرا بهترین دست پرورده خود قرار داد. و اما اکنون که حیات آمد با خود جمال آورد. تا این جا دست خالق وقادر و عالم و رازق را دیدی، این جا به تماشای حیّ جمیل

۱. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۳ و ۱۴.

۲. حجر (۱۵) آیه ۲۹.

نشین.

« هو الَّذی یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء لا اله الا هو العزیز
الحکیم. »^۱

اوست که صورت‌گری کرد شما را در رحم‌ها، همان‌گونه که
می‌خواست نیست خدایی جز او خداوند ارجمند و دانا.

دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورت‌گری؟
عطایی است هر موی از او بر تنم	چگونه به هر موی شکری کنم؟
ز پشت پدر تا بیابان شیب ^۲	نگر تا چه تشریف دادت زغیب؟
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک	که ننگ است ناپاک رفتن به خاک

سعدی

آن جا، روز به روز بالیدی و رشد کردی و دست ربوبیت
پروردگار دم به دم با تو بود، اندام و احساسات تو، یکی پس از
دیگری پرورده شد تا زمان دنیای دوم به پایان آمد، چه دنیای اول
تو پشت پدر بود و سپس استقرار گاه رحم مادر و زمان به انجام
رسید و مسافرت به دنیای سوم آغاز گردید.

« ونقرّ فی الارحام ما نشاء الی اجلٍ مسمیّ ثم نخرجکم طفلاً ثم
لتبلغوا اشدکم. »^۳

قرار می‌دهیم در رحم‌ها آن مقدار که خواهیم تا مدتی معین سپس

۱. آل عمران (۳) آیه ۶.

۲. پری.

۳. حج (۲۲) آیه ۵.

بیرون آوریم طفلی تا برسد به حد کمال.

و این جا باز دست ربوبی در کار، تا به حد بلوغ و کمال رسیدن و
بندگی ربّ متعال آغازیدن.

تو قائم به خود نیستی یک قدم ز غیبیت مدد می‌رسد دم‌به دم
نه طفل زبان بسته بودی زلاف همی روزی آمد به جوفت زناف
چو نافش بریدند و روزی گُستست به پستان مادر در آویخت دست
سعدی

چون گرسنه بودی و تشنه بودی، زبان اظهارت نبود و سفره
دنایای قبل با بریدن ناف برچیده شد، نه پدر و نه مادر که دست
ربوبیت رزاق رحمان، سفره دیگر در کنارت گسترده، در سفره، آن
روزی که در همه عالم برای تو، به از آن یافت نگردد، دو سرچشمه
جوشان در آغوش مادرت و پرتوی از مهر خود در دل او تا تو را
پرستاری کند و رنج پرورش تحمل نماید و بر آسیب‌ها و رنج‌ها و
بی‌خوابی‌ها شکبیا باشد. بنگر که سینه مادر همیشه با او بود، محیط
زیست و خوراک او هیچ تغییری نیافت، معذک، چون موبک اقدام
تو جهان را زینت داد، هم‌زمان دو سرچشمه نوش آفرین جوشیدن
گرفت و سفره روزی تو را بیاراست. خوش خفتن و خوش
نوشیدن و خوش پروردن در آغوش مهر پرور مادر.

کسفاتر و بر مادر دلپذیر

بهشت است و پستان در او جوی شیر

نه رگ‌های پستان درون دل است
پس آر بـنگری شیر خون دلست
به خونش فرو برده دندان نیش
سرشته در او مهر خون خوار خویش
دو پستان که امروز دلخواه اوست
دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
سعدی

و این جا با عجز و ناتوانی تا بدانجا که روی پای خود نتوانی
ایستاد و هوش و عقل و شعورت نبود، تکلم نداشتی و از سخن
دیگران دریافت چیزی نبود، همه جا همان دست ربوبی در کار تا
از انواع تمتعات برخوردار شدی و اکنون جای سپاس از این
آفریدگار مهربانت نیست؟

«وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِّنْ بَطْنِ اُمّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ
السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۱

خداوند خارج شما را از شکم مادرتان و آنگاه چیزی
نمی دانستید، مقرر داشت برای شما گوش و دیده‌ها و دل‌ها، باشد
که سپاس دارید.

چو پوشیده‌چشمی ببینی که راه	ندانند همی وقت رفتن زجاه
تو گر شکر کردی که بادیده‌ای	وگر نه تو هم چشم پوشیده‌ای
ببین تا یک انگشت از چند بند	به صنع الهی به هم درفکند

پس آشفتنگی باشد و ابلهی که انگشت بر حرف صنعتش نهی
سعدی

هر آن‌گاه خواستی خدا را به تماشا بنشینی به خود بنگر، در
آینه‌ای قامت نما، از پنجه‌های پا تا فرق سرت، دست، پا، چشم،
گوش، بینی، سر، مغزت، قلب، کلیه، کبد و معده‌ات که هر کدام
قاره‌ای عظیم با ساکنانی بسیار، همه در خدمت تو به قامت، به
حرکات دست و پا و پشت و گردش استخوان‌هایت، به راستی که
همه شگفت‌آور است، تعداد استخوان‌های بدن انسان بیش از ۲۲۰
قطعه می‌باشد، گویی اجزاء و قطعات یک کارخانه را، مهندسی
ماهر هر کدام را در جای خود به کار گرفته است. بعضی کوچک،
مثل استخوان هر بند انگشت و مهره‌های ستون فقرات، بعضی
بزرگ، مانند استخوان لگن و ران و دست. در بین آن‌ها برای آزادی
گردش پیوندها و رباط‌ها و برای عدم سایش مواد لغزنده و چرب.
چگونه آدمی می‌تواند از این همه شگفتی بی‌توجه بگذرد؟

ببین تا یک انگشت از چند بند	به صنع الهی به هم درفکند
پس آشفتنگی باشد و ابلهی	که انگشت بر حرف صنعتش نهی
تأمل کن از بهر رفتار مرد	که چند استخوان پی زد و وصل کرد
که بی‌گردش کعب و زانو و پای	نشاید قدم بر گرفتن زجای
از آن سجده بر آدمی سخت نیست	که در صلب او مهره یک لخت نیست
دو صد مهره بر یک‌دیگر ساخته است	که گل مهره‌ای چون تو پرداخته است

سعدی

به راستی که در برابر چنین پروردگار جز سپاس و خضوع و بندگی چه توان کرد؟!!

«یا ایها الانسان ما غرَّک برئکَ الکریم * الذی خلَقک فسویک
فَعَدَلک * فی ائی صوره ما شاء ركبک.»^۱

ای انسان چه چیز تو را به پروردگارت فریفته؟ همان پروردگاری که تو را آفرید و آراست و متعادل ساخت و به هر صورتی که خواست به هم آوردت.

نزیبید تو را با چنین سروری که سر جز به طاعت فرود آوری
ولیکن بدین صورت دل‌پذیر فریبا مشو، سیرت خوب گیر
تو را آن‌که چشم و دهان داد و گوش اگر عاقلی در خلافتش مکوش
گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ مکن باری از جهل با دوست جنگ
سعدی

ب: به راستی مطالب بسیار دل‌پذیر و جالب و جای ژرف‌نگری و اندیشیدن است، مثل این‌که جناب شیخ اجل سعدی هم‌پای شما در این راه می‌پوید.

الف: نه عزیز که بنده دنباله روی او را گرفتم.

ماهیت دنیا، منزل سوم هستی

ای دوست! گفته شد که شش عالم را باید بگذرانیم، نخست عالم در پشت پدر. دوم: منزلی که نه ماهت توقف بود در شکم مادر و در این منزل بس سخن رفت و لحظه به لحظه دست ربوبیت پروردگار را با خود یافتی. و هم اکنون در منزل سوم وارد شدیم که آن دنیاست و آن دو منزل اول و دوم رهگذار این منزل و این جا هم نه جای آرمیدن، که ضربان قلبت صدای گام‌های رفتار است.

مراد از منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بنفید محمل‌ها

حافظ

رفتار و گذار تا فراسوی دنیا که زان پس عالم چهارم است و منزل‌گاه برزخ و عبور از آن و وصول به منزل پنجم که قیامت و رستاخیز است و از آن‌جا به منزل آخر رسیدن و از حرکت بازماندن و رحل اقامت افکندن، یا در خلد سرای بهشت برین و یا در سرمدی ویران سرای دوزخ در رنج‌ها و دردهای بی‌درمان ابدی و اما چنان دان که پراهمیت‌ترین این عوالم، عالم دنیاست. همین سرای که فعلاً در آن آرمیده‌ای. چرا که سرنوشت را این جا رقم زنند و بازار کسب این‌جا، قوه‌ها منحصرأ این‌جا به فعلیت آید. مصالح

کاخ‌های بهشت در بازار دنیا خریداری شود و هیزم آتش‌خانهٔ جهنم همین‌جا انباشته شود. دنیا تماشاگاه عارفانی است که در گلزار آن به تماشای اسمای الهی نشسته‌اند و لغزشگاهی است برای غافلان که در آن رحل اقامت افکندند، ولی فرصت آرمدن نیافته از آن‌جا بیرونشان بردند. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نکوهش دنیا را از زبان مردی شنید به او چنین فرمود:

«هان ای فریفتهٔ نیرنگ جهان و نکوهندهٔ آن. به ژاژه‌هایش دل‌ساخته، ولی به نکوهش آن پرداخته‌ای. فریفتهٔ آنی، ولی سرزنشش می‌کنی! دنیا کی سرگشته‌ات ساخت و چه سان هر دم به فریبت انداخت؟ با آرامگاه پدرانیت که در آن‌جا پوسیدند؟ و یا خوابگاه‌های مادرانیت که در آن‌جا آرمدند؟ دنیا خانه راستی است برای کسی که آن را راست‌گو انگاشت و خانهٔ تندرستی است برای کسی که آن را شناخت و باورش داشت. خانهٔ بی‌نیازی است برای کسی که از آن توشه اندوخت. پندگاه است برای پندآموزان. دنیا، مسجد عاشقان خداست، نمازگاه فرشتگان و مهبط وحی الهی است. بازار تجارت دوستان حق است. آنان که آمرزش خدای را کسب کرده و بهشت را با آن خریداری کردند. کیست که دنیا را نکوهد، در حالی که خود بانگ برآورده که فانی است و از ساکنانش کس جان بدر نمی‌برد. با رنج و محنت‌های خود از رنج آن سرای نمونه ساخت و با شادمانیش مردم را به شوق شادمانی‌های آن

سرای برانگیخت. دنیا همه چیز را یادآور ساکنان خود نموده و مردم یادآور تذکارش شدند»^۱.

شیخ فریدالدین عطار همین صحنه را این گونه به نظم کشیده:

آن یکی در پیش شیر دادگر نم دنیا کرد بسیاری مگر
حیدرش گفتا که دنیا نیست بد بد تویی جانا که دوری از خرد
هست دنیا بر مثال کشتزار هم در این جا کشت باید کرد و کار
تخم امروزینه، فردا بر دهد ور نکاری، ای دریغا بر دهد
بس نکوتر جای تو دنیای توست زآنکه دنیا توشه عقبای توست
عطار

کدام خردمند، زمین زراعتی خویش را رها می کند، دنیا را باید گزید اما، برای توشه اندوزی آن سرای، این جا جای کاشت و داشت است و سرای دیگر جای برداشت که حضرت محمد ﷺ فرمود: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ». بی مزرعه چگونه برداشتی برای آخرت توان داشت؟ در قول حضرت پروردگار که فرمود: «نعم دار المتقين»^۲ چه خوب است سرای پرهیزگاران. امام باقر می فرماید: مراد دنیای متقین است. و باز همین امام همام علیه السلام می فرماید:

«نعم العون الدنيا على الآخرة»^۳.

چه باور خوبی است دنیا برای آخرت.

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۳۱، با اختصار.

۲. بحار، ج ۷۳، ص ۱۰۷.

۳. همان، ص ۱۲۷.

و جای دیگر فرمایند:

«هی دار الظالمین الا العامل فیها بالخیر فاتّھا له نعمت الدار».^۱

دنیا خانه ستم‌کاران است، جز آنان که در آن جا به کار آخرت

پرداختند برای ایشان چه سرای نیکویی است!

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نی قماش و نقره و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حصول نعم مال صالح خواندش رسول

آب در دریا هلاک کشتی است لیک اندر زیر کشتی پُشتی است

مولوی

خوش بر آن بنده که زمین دنیا را مسجد خویش ساخت و ساعات عمر را سرمایه تجارت آخرت نمود، در دیدار عظمت کهکشانی آسمان، عظمت پروردگار دید، از مشاهده نعمات، لطف منعم حقیقی را دریافت، از زیبایی گلزارها به تماشای جمال محبوب ازلی نشست، در خلوت شب‌های دنیا با خداوند خویش راز گفت و در پگاه خوش نسیم به تسبیح خالق خویش مشغول شد. به راستی مگر می‌توان این مواهب را در عالم دیگر به چنگ آورد؟ و یا ما را جز به خاطر بهره‌مندی از این مواهب این‌جا آورده‌اند؟

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه این‌جا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزه خط تو دیدیم به صحرای وجود

به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم

حافظ

آسمانِ دنیا نظاره‌گاه عارفان و خاک آن سجده‌گاه پیامبران، و هوای آن ناقل اذکار ذاکران و جلوات آن انگیزه تسبیح سبحان است، اینانند که از همین دنیا سرمایه برگرفتند و با دست پر از آن کوچ نمودند. آنچه اندوختند با خود بردند تا رامش باشد نه گذاشتند تا همه خواهش باشد.

آرایش دنیا با دنیاپرستان و سود آن برای متقین است

اگر به جهان بنگری هر جا چشمه و آب و ملکی است، بانی آن دنیاپرستان بودند، هر جا باغ و سبزه و گلزاری است، همین این‌ها به وجود آوردند و اگر نبود حرص آدمیان، هیچ جای دنیا آبادان نبود و بسیار اندک بودند کسانی که این زحمات را برای خداوند انجام داده باشند. همه را از ثروت اندوزی بود و اما بهره آن را پاکان خداجو بردند و از لذایذ آن این‌ها بهره‌مند شدند.

ندیدم باغ‌داری که لحظه‌ای به آرامش در کنار جوی آبی به یاد حق نشیند و از انفاس نسیمی بهره‌مند باشد، در باغ یا اندیشه آفت

ندیدم باغ‌داری که لحظه‌ای به آرامش در کنار جوی آبی به یاد حق نشیند و از انفاس نسیمی بهره‌مند باشد، در باغ یا اندیشه آفت دارند یا بر سموم و سرما، حسرت مولوی را تشبیه جالبی در این زمینه است ملاحظه فرمایید:

شبهوت دنیا مثال گلخن است	که از او حمام تقوی روشن است
اغنیا مانندهٔ سرگین کشان	بهر آتش کردن گرمابه دان
اندر ایشان حرص بنهاده خدا	تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترک این تون گیر و در گرمابه ران	ترک تون را عین آن گرمابه دان
نی بگفته است آن سراج امتنان	این جهان و آن جهان را ضررتان ^۱
پس وصال این، فراق آن بود	صحت این تن، سقام ^۲ جان بود

مولوی

بزرگی گفته است: «آبادی این دنیا با غفلت و آبادی آخرت با یقظه و بیداری است و چون خداوند خواست که هم دنیا آبادان باشد و هم آخرت، بیداری و غفلت را در کنار هم نهاد، تا هر که خواهد یکی را برگزیند، لاجرم آنان که غافل آمدند، دنیا را آباد کردند و بیداران آخرت را.

یکی یار پیامبر، ابوذر را گفت: از چه روست که ما از مرگ هراس داریم، اما تو شایق آئی، گفت: دلیلش روشن است، من آخرت را

۱. دو زن یک شوهر را گویند و مراد حدیث نبوی است با این مضمون: «مثل الدنيا و الاخرة کمثل ضرتین».

۲. بیماری.

ساختید. آن کس که از آبادانی به خرابی روی آورد رنجور و نالان باشد.
 آستن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است
 هوشیاری ز آن جهان است و جو آن غالب آید پست گردد این جهان
 ز آن جهان اندک ترشح می‌رسد تا نخیزد در جهان حرص و حسد
 گر ترشح بیش‌تر گردد ز غیب نه هنر ماند در این عالم نه عیب
 این جهان ویران شدی اندر زمان حرص‌ها بیرون شدی از مردمان
 مولوی

ابیات آخر این فراز به راستی یک حقیقت است که جمال و عظمت
 بهشت، نه به خاطر کسی خطور کرده و نه در اندیشه کسی گنجیده
 و نه به خرد کسی راه یافته و این سخن از حق تعالی است که:
 «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة أعین جزاء بما كانوا
 يعملون»^۱.

هیچ‌کس نمی‌داند آنچه پنهان کرده شده از نعمت‌هایی که
 روشنی بخش دیده‌هاست، پاداشی است به آنچه کردند.
 اگر یک لحظه حجاب از دیدگان مردم دنیا برداشته می‌شد و
 نعمات بهشت را مشاهده می‌کردند، دنیا را به پیشیزی نمی‌خریدند
 و کلاً دنیا در چشمشان تیره می‌شد.

شادان دلی که به یاد خدا آرمد و خرم جانی که جهان را به یاد او
 نگریست و عمر در راه سلوک به سوی او به پایان آورد، چنین

کسان، دنیا بهشت آغازینشان بود و از این منزل بوی گلزار بهشت در مشام جانشان است، بیاد افتاد مکتوبی از عارف بزرگوار عبدالله قطب شیرازی:

«تا لذت انس چشیدم، هرگز تلخی در جهان نیافتم، اگر به سوراخ سوزنی رفتم، آن را به گشادگی آسمان یافتم، به هر تاریکی که نگاه کردم آن را روشن دیدم، محبوب و مکروه را همه محبوب دیدم، در اندیشه افتادم که با این گشادگی، مردمان چرا در تنگی اند و با این روشنی، چرا جهان بر چشم خلائق تاریک است؟ دانستم که آن تنگی دل خودشان است که جهان بر ایشان تنگ بنماید، هم چون کسی که سرش بگردد، عالم پیش چشمش گردان نماید، حال آن که عالم ساکن است، سر اوست که می گردد. هم چنین دانستم که آن تاریکی چشم ایشان است که جهان بر ایشان تاریک می نماید. هم چون آن شخص که به ناگهان کور شد به اهل خانه گفت: چه شد چراغ شما را که بمرد؟

ای خواجه این چراغ توست که بمرد، چراغ خانه روشن است. القصه بر لب آب، تشنه مردن غبنی عجب است و با این نورپاشی رهین ظلمات بودن را بدبختی سبب است. ای ولیم! صفت وحشت دوزخ شنیده‌ای؟ جایی می شناسم موحش تر از آن و آن درون دل جاهلان است. صفت انس بهشت شنیده‌ای؟ جایی شناسم انیس تر

جاهلان است. صفت انس بهشت شنیده‌ای؟ جایی شناسم انیس‌تر از آن و آن درون دل عارفان است»^۱.

عزیزا! چون توان دنیا را این‌گونه نگریست، چگونه آن را تاریک بینیم، هیچ کس به مزرع خویش پشت نکرده است. بلکه از آن توشه اندوخته و خرمن برداشته است.

دانی که در سال، چند روز همه شهر، دکان‌ها بر بندند و کسب تعطیل کنند و مردم چون این دانند، از روز قبل تهیه زاد و توشه کنند تا روز بعد گرسنه نمانند.

در شگفت از اینم که روزی گرسنه و بی‌زاد ماندن هیچ کس را نکشته است، اما همه دانند که بازار کسب دنیا تعطیل شود و به هیچ‌گاه دکان آن گشوده نگردد و فردایش را ابدیت در پی است، اما همه را از کسب غافل داشته. آیا این سحر شیطان نیست؟ پیامبر فرمود:

«الدنیاملعونة و ملعون ما فیها الا من ابتغى به وجه الله»^۲.

دنیا لعنت شده است و ملعون است آن‌چه در اوست، جز خیری که به وسیله آن رضایت خدا را طلبید.

آدمی را چه شود که از گلزار دنیا به جای گل چینی، خار و خاشاک اندوزد و با خود ببرد.

سؤالی کرد آن دیوانه شه را که تو زر دوست داری یا گنه را؟
شهش گفتا: کسی کز زر خبر یافت شکی نبود که زر را دوستر داشت

۱. مکتوب ۱۲۰، از کتاب مکاتیب عبدالله قطب بن محیی.

۲. بحار، ج ۷۷، ص ۸۰.

تو را چون جان بیاید کرد تسلیم	چه مقصود از جهانی پر زَر و سیم
تو را چون خرقة و نانی تمام است	فزون جُستن زبهر تنگ و نام است
برای نسیم نان ای مرد غمناک	چه ریزی آبروی خویش بر خاک
عزیزا! کاه برگی بار منت	گرانتر آمد از صد گونه محنت

اسرارنامه عطار

راوی می گوید: به خدمت عمرین عبدالعزیز رفتم، صبحگاهی بود و او بر دستمالی صبحانه اش که نان و خرما بود نهاده بود. کفی نان برداشت با دو دانه خرما گفت: این شکم آدمی را پر تواند کرد؟ گفتم: چه عرض کنم؟ کفی دیگر برگرفت، گفت: این را چه گویی؟ گفتم: مسلّم. سپس گفت: شکم آدمی که با دو گرده نان پر شود، چرایش این همه حرص و آز است؟

دنیا از دیدگاه قرآن

اکنون بنگریم تا خالق دنیا آن را چگونه توجیه می‌فرماید:

«اعلموا انما الحیوة الدنیا لعبٌ و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یکون حطاماً و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرةٌ من الله و رضوان و ما الحیة الدنیا الا متاع الغرور»^۱.

بدانید که زندگانی دنیا، بازی و سرگرمی و زینت و فخر فروشی میان خودتان و فزونی طلبی در مال و فرزندان است. همانند بارانی است که کشتزارش، کشاورزان را به شگفتی آورد و سپس خشک و زرد شود و زان پس از پای درآید و در آخرت عذابی سخت (برای دل‌بستگان بدان) و آمرزش و خشنودی از جانب خداوند (برای آنان که دل بدان نبستند) می‌باشد و نیست این زندگانی دنیا جز متاعی فریبا.

در این آیه شریفه حق تعالی دنیا را بازی و بازیچه و زینت و فخر فروشی و افزون طلبی در مال و فرزندان معرفی فرموده، که در عالم نفسانی همه را جاذبه است.

در این فراز چیزی از عالم طبیعت این جهان نیست، از ماه و

ستاره و جوی و دریا و سبزه‌زارها و باغ‌ها نیست. همه چیزهایی است که خارج از وجود انسانی است، ولی برای نفس دلبری دارد و اگر این دلبری تا بدانجا بود که دلبری خالقت و ربّت را از یاد برد، آن وقت وعده عذاب شدید را در آیه متذکر می‌گردد و اما اگر استفاده از این‌ها تو را از خداوند باز نداشت، مغفرت و خشنودی پروردگارت را در پی دارد تا سرمست دلبری‌های دنیا نگردي خداوند مثالی را در عالم محسوس به میان می‌کشد که به تعداد سنوات عمرت به مشاهده آن نشسته‌ای؟ و آن ریزش باران بهاری وز آن پس رویش گیاهان و شکوفا شدن گل‌ها و برگ‌آوری درختان و سبزه و خرم شدن جهان تا بدانجا که جمال زمین، هر بیننده را به هیجان آورد، ولی نه دیر پا، که صباحی دیگر گل‌ها به دست باد خزان و درختان، برگ ریزان و سبزه‌زارها بیابان، و باغبان را انگشت به دهان که چه شد جمال باغ و گلزار.

عزیزا! امروز این فنا و بی‌دوامی بهاران را می‌نگری و فردایی دیگر، نعمات و تفاخر و دل‌بستگی‌های دنیا را که همه بر باد رفت و اگر دل، وابسته آن‌ها بود، فراق و جدایی چه دردناک!

می‌دانی که جناب شیخ بهایی آن عارف و فقیه و شاعر معروف در دربار صفوی به همه عزّت و اعتباری رسید، اما در همان عزّت و اعتبار و روی آوردن دنیا به او، هیچ گاه فریفته‌گاه و مقام و اعتبار نشد، بلکه دلبری فقر و زهد در کامش بس شیرین‌تر بود، بنگر تا

آرزوی چه دارد:

از سمور و حریر بی‌زارم	باز میل قلندری دارم
تکیه بر بستر منقش بس	بر تنم نقش بوریاست هوس
دل از قیل و قال گشته ملول	ای خوشا خرقة و خوشا کشکول
خاک بر فرق اعتبار کنم	خنده بر وضع روزگار کنم

شیخ بهایی

و جای دیگر تذکر دیگر:

« و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون »^۱

و نیست این حیات دنیا آلا بیهودگی و بازی. به راستی که سرای آخرت حیات سرمدی است اگر (مردم) بدانند.

دیده‌اید که کودکان برای سرگرمی، گاه خاک را خمیر کنند و از آن نان گلین سازند. سنگ ریزه‌ها را پول و سکه انگارند و با آن سنگ‌ریزه‌ها نان‌های گلین خرنند و چون بازی تمام شود و غروب فرا رسد، با دست‌ها و دامان آلوده بازی را ترک کنند و از هم جدا شوند و در منزل خویش بیارامند، برای اهل آخرت کارهای دنیایی، جز این خاک بازی‌ها به نظر نیاید و اگر باورت شود در آیه فوق خداوند آنجا را سرای حیات می‌داند نه این جا.

دنیا چو منام است و در او جمله خیال از راحت و رنج آن مشو شاد و منال

بگذار خیالات و حقایق را جوی زیرا که حقایق نپذیرند زوال
خواب است و خیال این جهان فانی در خواب کجا حقیقت خود دانی؟
چون روی به سوی آن جهان گردانی پیدا شود حقایق پنهانی

زیان‌مندترین کسان

« قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالاً * الذین ضلّ سعیمهم فی الحیوة
الدنیا و هم یحسبون أنّهم یحسنون صنعاً. »^۱

بگو خبر دهم شما را به زیان‌کارترین مردم؟ آنانند که به کار رفت
تمام کوشش اینان در کسب دنیا و می‌پنداشتند کار خوبی می‌کنند.
در این آیه خداوند معرفی می‌نماید زیان‌مندترین مردم را،
خسران به سرمایه تعلق می‌گیرد و چه سرمایه‌ای از سرمایه عمر
گران‌بها تر؟ که فقدان هر سرمایه را جبران است، جز سرمایه زمان را
که گفته‌اند: یاقوت‌ها را با صرف اوقات توان به دست آورد، ولی با
خروارها یاقوت اوقات را باز پس نتوان آورد و زیان‌کارترین، آن‌که
کل این سرمایه را به بهای خرید متاع دنیا صرف کرد، سپس کل
اکتساب خود را گذاشت و با دست خالی دنیا را ترک نمود.
سال‌ها رنج تحصیل کشیده، سپس رنج اکتساب نان و آب و
شغل و خانه و مسکن و زن و فرزند و در خلال این دوندگی‌ها و

کوشش و سعی، آن چه در خلال آن مطرح نبود، توجّه به خداوند و دل و روح و جان او بود تا شبانگاه یا روزگاهی فرمان هجرت در رسید، سرمایه بر باد، عمر به پایان و دست تهی. می فرماید: «ضلّ سعیهم فی الحیاة الدنیا»؛ یعنی همه سعی و کوشش ها در طلب دنیا گم شد و اکنون خود مانده بی توشه و زاد و ابدیت در پیش.

باز از تمثیل مولوی سخنی شنو: مردی است که مسکن ندارد و روزها هم در کسب و کار است. تصمیم می گیرد که شب ها ساعتی چند شخصاً به ساختمان خانه ای پردازد و این برنامه سال ها ادامه می یابد، خستگی کار روز و شب او را فرسوده کرده، معذالک در طلب آرزو رنج را تحمّل می نماید اما روزی که تصمیم می گیرد به منزل آماده شده نقل مکان کند، متوجّه می شود که خانه را در زمین دیگران ساخته و زحمت به بادرفته و عمر در طلب هیچ از دست داده:

در زمین دیگران خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه؟ تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو
تا تو جان را چرب و شیرین می دهی گوهر جان را نباشد فزهی
گر میان مشک تن را جا شود وقت مردن گند آن پیدا شود
مشک را بر تن مزن بر جان بمال مشک چنیود نام پاک ذوالجلال
مولوی

آدمی وقتی به برنامه شبانه روز خود می نگرَد، کل فعالیتش را در خدمت خود می بیند، خودی که جز بدن مادی او چیزی نیست. پست و مقام من، خانه من، مال من، فرزند من، زن من، آبروی من و

اما این من که در لحظه‌ای همه این‌ها را از دست می‌دهد، این جاست که می‌فهمد عمری در زمین دیگران کار کرده است.

علی علیه السلام می‌فرماید: «فنا بر پیشانی دنیا رقم زده شده، جلای وطن بر اهل آن حتمی است، باری جهان، شیرین و دل‌انگیز است، جلوات، زیبایی‌ها و سرسبزی آن به زودی بر روح و قلب خواهانش پیوند می‌خورد و به آن درمی‌آمیزد. سعی کنید با بهترین زاد و توشه از آن‌چه در اختیار دارید از دنیا بگذرید و بیش از نیاز از آن بر مدارید»^۱.

این جهان بر مثال مرداریست	کرکسان دور او هزارهزار
این مر آن را همی زند مخلب	و آن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه	وز همه بازماند این مردار

سنائی

و سحر شیطان نگر که در آیه فوق می‌فرماید: «و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعا»؛ یعنی با تمام اشتباهات و خسران‌ها این گروه می‌پندارند که کارشان بسیار خوب و سودمند است و بر آن می‌بالند و افتخار می‌کنند. زنهار عزیزان از فریب این فریبا که:

«انَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بَأْسُ اللَّهِ
الْغُرُورُ»^۲.

به راستی که وعده خداوند حق است. مبادا که شما را بفریبد این

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۵.

۲. لقمان (۳۱) آیه ۳۳.

حیات دنیا و مبادا مغرور این فریبا شوید.

نتیجه این خودباختگی را در این آیه به تماشا نشین:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّا لَهَا لُذُنَّهَا نُفًا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يَبْخُسُونَ * أولئك الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون»^۱

هر آن کس اراده کرد منحصرأ حیات دنیا و زینت آن را. به تمامی، تمنای او را برآوریم و چیزی از آن کاسته نگردد، ولی اینان در آخرت نصیبی جز آتش ندارند. همگی آن چه کردند برچیده شد و ناچیز است آن چه کردند.

می فرماید هیچ عامل در اکتساب خویش بی بهره نمی ماند. آنان که عمری منحصرأ به دنبال زراندوزی و تکاثر و برتری طلبی و تجمل پرستی افتادند، ما آن ها را بی بهره نمی گذاریم و چیزی از کوشش آن ها را ضایع نمی کنیم. آن چه را در طلبش بودند به ایشان می رسانیم، ولی توجه داشته باشند که در آخرت جز آتش سوزان جهنم بهره ای ندارند و طبعأ چون از اکتسابات خود خیری با خود ندارند، کل کار و فعالیت آن ها ضایع ماند و آن چه کردند به بطلان گراید. زهد بی میلی است، زاهد، دنیا را به قدر کفاف خواهد و از این رو مستغنی است و دنیا طلب هیچ گاه سیرایی ندارد، زین رو همیشه فقیر است.

گفت برباید گرفت این راز راه
این درم اکنون به او خواهیم داد
کس نبُد محتاج‌تر از پادشاه
پادشاه، در حکم گیر و دار بود
شاه شد درخشم و گفتش ای لئیم
گفت: ای خسرو مکن قصه دراز
خود ندیدم چون تویی محتاج‌تر
کز برای تو نمی‌خواهند سیم
تا زمانی پادشاهی می‌کنی
خودتورا، ازین نامداری تنگ‌نیست؟

مصیبت‌نامهٔ عطار

یافت پیری یک درم سیم سیاه
هر که او محتاج‌تر خواهد فتاد
کرد بسیاری زهرسویی نگاه
از قضا آن روز، روز بار بود
پیر رفت و پیش او بنهاد سیم
چون منی را کی به این باشد نیاز
زان‌که من هرجا بیافکنم نظر
هیچ مسجد نیست و بازار، ای سلیم
از همه درها گدایی می‌کنی
با خود ای، آخر دلت از سنگ نیست

خوش بر آنان که سعی و کوشش خویش آن‌جا به کار گرفتند که
اندوختهٔ جاودانی داشت و رنج مناقشه و حيله‌اندوزی و عهد
شکنی و کلاه‌برداری و ظلم و کم‌فروشی، ربا خواری و دروغ‌گویی
را در راه کسب برای خویشان تحمل نمودند و دنیایی را به آرامش
و آسایش و عزت نفس پشت سر گذاشته با دامنی پاک از عالم خاک
بر افلاک پر کشیدند.

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است

الهی منعم گردان به درویشی و خرسندی

حافظ

به راستی که نعمتی از این بیش نباشد. رسول خدا ﷺ فرمود:

« اوحى الله الى الدنيا اخدمى من خدمنى، وأتعبى من خدمك ».^۱
 وحى فرمود خداوند به دنیا که خدمت کن هر که مرا خدمت می‌کند
 و رنج ده هر کس خدمت تو را می‌کند.

و در حدیثی دیگر فرمود:

« لما خلق الله الدنيا امرها بطاعته فاطاعت ربها فقال لها: خالفي
 من طلبك و وافقى من خالفك، فهي على ما عهد اليها الله و
 طبعها عليه ».^۲

چون خداوند دنیا را آفرید به او امر کرد به اطاعت خویش و او
 پذیرفت، سپس فرمود: مخالفت نما هر آن کس که تو را می‌طلبد و
 موافقت نما آن کس که تو را مخالفت می‌نماید و او بر این عهد
 پایدار است.

من ندیدم دنیا اندوزی را در آرامش و گر تو دیدی سلام ما
 برسان، برعکس بس کسان قانع و متقی را دیده‌ام که در یک آرامش
 عمیق و توکل به پروردگار و کم خواهی، اندک آرزویی، خوش
 زندگی می‌کنند.

« مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً
 وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ».^۳

هر آن زن و مرد مؤمنی که عملی صالح داشته باشد، ما به او

۱. بحار، ج ۷۸، ص ۲۰۳.

۲. بحار، ج ۷۰، ص ۳۱۷.

۳. نحل (۱۶) آیه ۹۷.

زندگانی پاک و آسوده‌ای می‌دهیم و پاداشی بهتر از آن‌چه کردند.
در تفسیر این آیه از معصوم رسیده است که مراد گروندگان
قانع‌اند.

به کم و بیش از این جهان خرسند	خنک آن پیشه‌کار حاجتمند
صیر در کار کرده سر در پیش	گشته قانع به رزق و روزی خویش
هر چه حق داد در میانه نهد	شب شود ره به سوی خانه نهد
برساند هم از نصیبه خویش	خرده نانی به عاجز و درویش

جمال‌الدین اصفهانی

و از معصوم علیه السلام رسیده است که:

«ذلت مردمان در دنیا طلبی است و عزت آن‌ها در طلب بهشت
است. در شگفتم که چگونه مردمان، ذلت را در طلب دانی
برمی‌گزینند و عزت را در طلب باقی رها می‌کنند.

جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد

آرایش دنیا برای چیست؟

«أَنَا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِيَبْلُوَهُمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا».^۱
ما قرار دادیم، آن چه در زمین است زینت تا بیازماییم مردم را که کدام یک در عمل بهتر هستند.

عزیزا! فطرت تمّای جمال دارد و جمیل برای انسان جاذب آید. آن چه مورد کراهت است چشم برداشتن از آن هنر نیست. خدا می‌کشد و دنیا نیز باید جاذبیت داشته باشد تا معلوم گردد که روح و جان و دل را محبوب کیست؟ تا گزینش میان دو مطلوب صورت نگیرد، امتحان معنی ندارد. لا جرم فرمود: در این آیه که ما زمین را آراستیم با چه؟ با نعمات و زر و زیور، طلا و نقره و جمال و زیبایی تا روشن شود که چه کسانی جمال را پسندند و چه کسان جمال‌آفرین را. آنان که از تماشای جمال او بهره بردند، دیگر به جمال مخلوق ننگریستند.

نقل است: «وقتی در فصل بهار رابعه در کُنْج خانه سر پیش انداخته، بر سجاده نشسته بود. خادمه در آمد و گفت: یا سیده بیرون آی تا آثار صنع بینی. رابعه گفت: تو درآی تا صانع را به مشاهده نشینی. شَعَلْنِي مَشَاهِدَةَ الصَّانِعِ عَنِ مَطَالَعَةِ الصَّنْعِ. صَانِعِمْ

۱. کُف (۱۸) آیه ۷.

نقد است با صنعم چه کار؟»^۱.

بنابراین این آرایش وسیله خود حضرت پروردگار صورت گرفته و سبب آن در مرتبه اولی، آزمایش مخلوقات است و در این آیه نیز آرایش را وسیله خود می‌داند و مزین را بر می‌شمارد:

«زین للناس حبّ الشهوات من النساء والبنین والقناطر
المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرب
ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب»^۲.

آراسته شد برای مردم دوستی و عشق زنان و فرزندان و مال‌هایی که به چنگ آوردند از طلا و نقره و گله‌های نشان‌دار و چهارپایان و باغ‌ها، همه این‌ها متاع اندک دنیا هستند و آنچه در نزد خدا و بازگشت به اوست بس بهتر است.

«زین» فعل مجهول است که فاعل آن خداست تا همین دنیا آسایش‌گاهی بر سر گذرگاه رهروان راه آخرت باشد. دیده‌اید که در میان راه سفر، استراحت‌گاه‌ها سازند تا مسافران در آن ساعتی بیارامند و از خستگی راه بیاسایند تا توان، تجدید کنند و دوباره سلوک و راه رفتن آغاز. گه‌گاه که حضرت محمد ﷺ از جذبات حق قلبش ملتهب می‌شد و توان از او سلب می‌گردید عایشه را صدامی زد و می‌فرمود: «کلمینی یا حمیرا» با من سخن گو ای سرخ‌رو، زیرا که کنار او آسایشگاه بین راه بود.

۱. جواهر الاسرار.

۲. آل عمران (۳) آیه ۱۴.

زین للناس حق آراسته است زآنچه حق آراست کی تانند رست
 آنکه عالم مست گفتارش بُدی کلمینی یا خُمیرا می‌زدی
 چون پی بسکن^۱ الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوّا برید؟
 مولوی

یا دیده‌ای که در قرآن، خدا دنیا را لعب خواند و لعب به معنی بازیست و این بازی و بازیچه را حضرت حق تعالی خود تعیین فرمود: تا رهروان راهش در کنار اُنس با آن دمی بیاسایند، هم چون زنگ راحت بین ساعات تدریس که کودکان و جوانان به بازی و نشاط پردازند و خود را برای تحصیل در زنگ بعد مهیّا نمایند. حال باید دانست که خطر آن جاست که آن قدر به این بازی پردازند که سفر را از یاد برند و حرکت را فراموش کنند و بار، آن‌گونه اندازند که آهنگ سفر، دیگر به گوششان نرسد.
 شبی خوابم اندر بیابان فید^۲

فرو بست پای دویدن به قید
 شتربانی آمد به حول و ستیز
 مهار شتر بر سرم زد که خیز
 مگردل نهادی به مردن زپس
 که برمی نخیزی به بانگ جرس

۱. کنایه از این آیه است: «وَمِن آيَاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا اِيَّهَا». روم (۳۰) آیه ۲۱.
 ۲. بیابانی است بین مکه و مدینه.

مرا همچو تو خواب خوش در سر است

ولیکن بیایان به پیش اندر است

سعدی

با حضرت رسول ﷺ گفته شد؛ آدمی در دنیا چگونه باید زیست کند فرمود:

همچون حرکت کاروان، گفته شد، توقف در آن چند است؟ فرمود: به اندازه ماندن کاروان، پرسیده شد فاصله دنیا تا آخرت چند است؟ فرمود: مقدار چشم بر هم زدنی. چنانچه خداوند فرمود: گویی چون ببینند آن چه وعده کرده شدند درنگ نکردند جز ساعتی از روز.^۱

بنابراین باید دانست که آخرت را عبور جز از دنیا نیست، کسب بهشت از همین دنیا است و جهنم نیز، پس دنیا برای بهشتیان بهترین منزل و برای جهنمیان بدترین منزل است. هر که دنیا را خوب می بیند از فراز دیده و جان پاک خود دنیا را می نگرد و آن که دنیا را آلوده می بیند نیز از پشت عینک آلوده جانش هست. قرآن می فرماید که همه باید از جهنم عبور کنند، اما برای بعضی جهنم معبر نیست، بلکه منزل است، دقت کنید:

«وإن منكم ألا واردها كان على ربك حتماً مقضياً * ثم ننجي

۱. «كما تمّ القافلة، قيل فكم القرار فيها؟ قال كقدر المتخلف عن القافلة، قال: فكم ما بين الدنيا والآخرة؟ قال غمضة عين، قال الله عزّ وجلّ: «كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا إلا ساعة من نهار».

الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً»^۱.

نیست از شما کسی جز که در آن وارد می‌شوید. بر پروردگار تو این حکم حتمی است سپس پرهیزگاران را از آن می‌رهانیم، ولی ظالمان در آن به زانو در خواهند افتاد.

مولوی حدیثی که در تفسیر این آیه مطرح شده است به نظم کشیده:

مؤمنان در حشر گویند ای ملک	نی که دوزخ بود راه مشترک
مؤمن و کافر بر آن دارد گذار	ما ندیدیم اندر این ره دود و نار
نک ^۲ بهشت و بارگاه ایمنی	پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟
پس ملک گوید که آن روضه خضر	که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاست گاه سخت	بر شما شد باغ و بستان و درخت
چون شما این نفس دوزخ خوی را	آتشینی گبر فتنه جوی را
جهدا کردید تا شد پُرصفا	نار را کُشتید از بهر خدا
دوزخ ما نیز در حق شما	سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

مولوی

بسیاری از بزرگان را عقیده این است که مراد از جهنمی که همه را عبور از آن است، باطن همین دنیاست، چه مردم به فرمایش قرآن: «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون»^۳.

۱. مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. مخفف اینک.

۳. روم (۳۰) آیه ۷.

می‌دانند ظاهری را از زندگانی دنیا، ولی از آخرت غافلند.
 مردم فقط ظواهر دنیا را می‌بینند، جهنم و بهشتی که در نهانخانه
 جان انسان نهفته است را مشاهده نمی‌کنند. در یوم تبلی السرائر که
 رازها بر ملا شد و پرده‌ها برافتاد، به مشاهده خویش می‌نشینند.
 با این اعتقاد، پل صراط هم که بسا همین دنیا است، معنی خود را
 آشکار می‌سازد که از شمشیر تیزتر و از مو باریک‌تر است معذک
 متقیان از آن به سلامت می‌گذرند و کفار و گناهکاران از آن بر آتش
 سقوط می‌کنند. وقتی که این معارف را نسبت به دنیا دانستی روشن
 می‌شود که اعتقادات ما نسبت به دنیا به ویژه، تکاثر و تغالب و
 تفاخرات ما جز پندار و خیالی بیش نیست که این را همه بعد از
 مرگ می‌یابند، ولی خوش بر آنان که این پندار را در زمان حیات
 واپس زدند و هدف آفرینش خویش را یافتند و در ایام عمر به
 سوی آن هدف شتافتند.

با خرد دوش در سخن بودم	کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق ز تو سؤالی چند
چیست این زندگانی دنیا؟	گفت: خوابی است یا خیالی چند
گفتمش: چیست مال و ملک جهان؟	گفت: درد سر و وبالی چند
گفتم: اهل زمانه در چه رهند	گفت: در بند جمع مالی چند
گفتم: او را مثال دنیا چیست؟	گفت: زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست کدخدایی؟ گفت:	هفته‌ای عیش و غصه سالی چند

گفتم این نفس رام کی گردد؟ گفت: چون یافت گوشمالی چند
عطار

طوبی آن کسان

طوبی آنان که در سفر دنیا راه را از چاه باز دانستند و به چاه
ژرفناک آن فرو نیفتادند، و از این بازار، توشه سرشار برگرفتند و
خط آیات محبوب را بر چهره عالم طبیعتش خواندند و با پروردگار
خویش آشنایی کامل یافتند و با دست پُر به سوی او شتافتند.

خوشا آنون که الله یارشون بی به حمد و قل هو الله کارشون بی

خوشا آنون که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشون بی

بابا طاهر

عزیزا! انَّ وعد الله حق فلا تغرَّبکم الحیاة الدنیا وعدهای خداوند
حق است، چه وعده جنت سرایش و چه وعید عذابش. مبادا جمال
فریبای دنیا آنگونه ات سرگرم سازد که خود ندانی از کجا آمده‌ای و
برای چه آمده‌ای و به کجا خواهی رفت. سرنوشت دنیا را نه در
مجالس بزم و سرور، بلکه در یک سکوت قبرستان، در بامدادی
خلوت، به تماشا نشین. کسانی که این جا خفته‌اند همه راست
گویانی هستند که حقایق را با تو می‌گویند، در عالم سکوت بس راز
دارند. غوغایی در درون دارند که زنده‌ها بی‌آوا در طنین نسیم به

گوش جانشان می‌رسد قصه سرگذشتشان را در یک مشاهدت روشن درمی‌یابی.

فربب جهان قصه روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است
حافظ

در پرده خاک، پرده‌های راز واپس رفته، همه اسرار آشکار گشته، دنیا چادر زربفت واپس زده و چهره کریهش را به تماشا نهاده است. خواهی بشنوی رازهای خفتگان را، گوش ده تا با تو چه می‌گویند:

توان‌ها به ناتوانی گرایید، جمال‌ها واپس رفته، زشتی‌ها آشکار شده، لطافت‌ها به خشونت گراییده، کاخ‌ها به تنگناجای گور مبدل شده، بستر اطلس برچیده جای خود به بستر خاک سپرد، یاران رمیدند، فرزندان پشت کردند، شوهران دل به دیگری بستند و زنان شوی دیگر گزیدند، اموالمان به تاراج وارثان رفت و خانه‌هایمان را دیگران ساکن شدند، یادمان به فراموشی سپرده شد.

تفاخرها به باد رفت، منیت‌ها به پوچی گرایید، در این جا جز نامه عمل چیزی مطرح نیست.

عزیزا! تا باوری بیش داشته باشید بر این ملاقات توجهی شایان فرمایید.

قیس بن عاصم از صحابه رسول الله ﷺ بود. روزی که به خدمت آن بزرگوار مشرف شده بود، عرض کرد: یا رسول الله! ما به همراه

عشیره، ناچار به کوچ سالیانه هستیم و کم‌تر از دیدار شما بهره‌ور می‌شویم. نصیحتی بفرمایید که در غیاب شما در همه زندگی، ما را به کار آید. حضرت به او چنین فرمودند:

به راستی ای قیس! تو ناچاری از داشتن قرینی که با تو دفن می‌شود او زنده است، اما تو مرده‌ای. اگر او نیکو باشد تو را بس گرمی دارد و اگر پست باشد تو را تسلیم کند و مبعوث نمی‌شوی در قیامت الا با او و پرسیده نمی‌شوی جز از او. پس قرار مده او را جز نیکو، چه اگر خوب و نیکو باشد با او انس‌گیری و اگر فاسد باشد وحشتی نداری جز از او و آن عمل توست.^۱

و پندار که خود در خدمت رسول الله ﷺ رسیدی و عرض کردی اقا! ما بیش از هزار و چهارصد سال از شما دور افتادیم، اندرزی فرما تا این مسافت زمانی برخیزد و آن بزرگوار همین فرمود که این دستور نه برای قیس تنهاست که برای همه ماست. چه اگر دانستیم که در این راه جز، عمل نیک سرمایه‌ای از دنیا با خود نمی‌بریم، در اکتساب آن کوشا باشیم و دیگر دنیا در نظر ما فریبایی آنچنانی را ندارد.

حال دنیا را بسپرسیدم من از فرزانه‌ای

گفت: یا باد است یا خواب است یا افسانه‌ای

۱. « أَنَّهُ لَا يَدُّ لَكَ يَا قَيْسُ مِنْ قَرِينٍ يَدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تَدْفَنُ مَعَهُ وَ انْتِ مَيِّتٌ فَإِنْ كَانَ كَرِيمًا أَوْ كَرَمًا وَ إِنْ كَانَ لَثِيمًا أَسْلَمَكَ ثُمَّ لَا يَحْشُرُكَ إِلَّا مَعَكَ وَ لَا تَبْعُثُ إِلَّا مَعَهُ وَ لَا تَسْأَلُ إِلَّا عَنْهُ فَلَا تَجْعَلُهُ إِلَّا صَالِحًا فَإِنَّهُ إِنْ صَلَحَ أَنْتَ بِهِ وَ إِنْ فَسَدَ لَا تَتَوَحَّشُ إِلَّا مِنْهُ وَ هُوَ فَعْلَكَ ».

گفتمش: احوال عمرم را بگو تا عمر چیست؟

گفت: یا برقی است یا شمعی است یا پروانه‌ای

گفتمش: آنان که می‌بینی بر او دل بسته‌اند

گفت: یا کورند یا مستند یا دیوانه‌ای

حضرت پیامبر ﷺ فرمود: جبرئیل مرا، اندرز چنین داد:

«یا محمد أَحِبِّ مَنْ شئت فَانْك مَفارِقَه وَاَعْمَلْ ما شئت فَانْك
مَلاقِیَه».^۱

ای محمد ﷺ دوست دار هر چه را خواهی که به راستی از او جدا خواهی شد و بکن هر کاری که خواهی که آن را ملاقات می‌کنی. تا کی توان در سرای غرور، با پنداری فریفته و در عالم خیال عمر به سر آوری، روزی که پرده‌ها برافتاد و حقیقت، جمال نمود آن روز آدمی برایش روشن می‌شود که کل عمرش در یک رؤیا به سر آمده است و هم‌اکنون با داشتن مسئولیتی خطیر، دستش خالی و هیچ سبب نجات دهنده‌ای او را نیست.

«یومئذ یتذکر الانسان و انّی لهُ الذکرئ * یقول یا لیتنی قدّمت
لحیاتی * فیومئذ لا یعدّب عذابه احد * ولا یوثق وثاقه احد».^۲
روزی که متذکر شود انسان و آن روزش چه سود تذکر؟ گوید ای کاش برای حیاتم پیش فرستاده بودم. در آن روز او را عذابی است که چون او کس نداشته باشد و آحدی چون او به بند کشیده نشود.

۱. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۹.

۲. فجر (۸۹) آیات ۲۳ تا ۲۶.

تا خسته‌ات نبینم به قصه‌ای گوش فراده:

سلطان محمود سه بار به هندوستانش لشکرکشی بود، برای هر جنگی مبالغی زیاد از مردم جمع می‌نمود و سپس با غنایم و چپاول هند بازمی‌گشت و اسم این کار را جنگ جهاد نامیده بود. بار سوم که بتکدهٔ سومنات را در هم شکست و جواهرات و غنایم بسیار از آن‌جا به چنگ آورد، چابلسان و متملقان دریاری نام سلطان را که از اسماء‌الله هست به نام خلعت و جایزه این فتح به او تقدیم کردند و شاه محمود، سلطان محمود شد. از آن روز، او اول کسی است که به این لقب در تاریخ این سرزمین خوانده شد و اما داستان عطار را شنو:

پاک رایی بود از اهل صواب	یک شبی محمود را دید او به خواب
گفت: کای سلطان عالی روزگار	حال تو چون است در دارالقرار؟
گفت: تن زن، خون جان من مریز	دم نزن چه جای سلطانی است، خیز
حق که سلطان جهاندار آمده است	سلطنت او را سزاوار آمده است
کاشکی صد چاه بودی جاه نی	خاشه رویی بودمی و شاه نی
چون بیدم عجز و حیرانی خویش	شرم می‌دارم ز سلطانی خویش

عطار

و باشد بسا که نفس و شیطان با تو این زمزمه را سر دهند که تو بالاخره عمرت سپری است، با خودت کار نداشته باش، خداوندِ تو کریم است. فکر فردای فرزندان را بکن، پسرانت زن و کاشانه خواهند و دخترانت جهاز و اسباب. بالاخره آن‌ها همسری دارند و

سرانجامی خواهند.

با شیطان نفس برگوی: این خدای من است که کریم است یا خداوند فرزندانم نیز هم اوست، آن که کارساز من در عمری بود، کارساز فرزندانم نیز هست، این که گفتم چون به چشم خویش دیده‌ام که بسیاری حتی در سنین پیری دست از آغوش دنیا نکشیده و روز و شب در تقلاً هستند فقط و فقط به خاطر فرزندان در این باره نیز حکایتی شنو: «گویند که منصور خلیفه عباسی روزی مرعمرو عبید را گفت که مرا پندی ده. عمرو گفت: از دیده گویم یا شنیده؟ منصور گفت: از دیده. عمرو گفت: «که چون عمر عبدالعزیز گذشت شد، او را یازده پسر ماند و مبلغ ترکه او هفده دینار بود. هر پسری را هیچ‌ده قیراط رسید و هشام بن عبدالملک چون فوت کرد او را یازده پسر ماند و هر یک را از ایشان هزار هزار دینار میراث ماند و پس از آن به مدّت نزدیک پسر عمر عبدالعزیز را دیدم که در یک روز صد اسب در راه خدای عزوجلّ سیل کرد و از پسران هشام یکی را دیدم که به راه نشسته بود و از خلق صدقه می‌خواست و اگر عاقل در این حکایت تأمل کند داند که دنیا و نعمت او، دل بستن را نمی‌شاید».

دنیای عارف

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام می پرسد: خدا در جهان است یا جهان در خداست؟

امام می فرماید: نه خدا در جهان است نه جهان در خدا. شما وقتی تصویر خود را در آینه می بینید آیا شما در آینه هستید یا آینه در شما؟ در این حدیث شریف دقت زیاد شود که مراد از تصویر در آینه است، که آن را صورت مرآتیه گویند نه خود آینه. در این تشبیه امام علیه السلام، عالم صورت مرآتیه حق است. در صورت مرآتیه هرچه هست از صاحب صورت است. حرکت، جمال و صفات، یعنی هیچ نوع قیامی برای صورت مرآتیه جز قیام صاحب صورت نیست، با این مقدمه آن که خدا را دوست دارد چگونه می تواند عالم را دوست نداشته باشد و هرچه در جهان صورت می گیرد جز از ناحیه محبوب نداند؟ جهان و پدیده های آن، چون همه ربط با اوست، همه محبوب است.

عرفا ایجاد عالم را حرکت حُبّی گفته اند، چرا که فرمود:

«كنت كنزاً مخفياً أحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»^۱
 من گنج پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، ایجاد آفرینش
 کردم تا شناخته شوم.

پس ایجاد عالم، معلولِ حُب و عشق است که دوست داشت
 خود را بنماید. حال در برابر این نمود می توان بی تفاوت بود؟
 عزیزا! جهان نمود کان حسن است، اگر بر آن عاشقی چشم از
 آن بر نتوان داشت. اگر ژرف نگر باشی و بدانی که حسن در عالم
 نیست، جز پرتو حسن او، دانی که هیچ کس عاشق نگشته جز بر
 حسن او، خواه بداند و خواه نداند. چه عشق به حسن تعلق گیرد و
 حسن نیست الا از او؛ «لله الاسماء الحسنی»^۲ - اسماء و صفات خوب
 همه از خداست.

عشق شوری در نهاد ما نهاد	جان ما را در کف غوغا نهاد
داسستان دلبران آغاز شد	آرزویی در دل شیدا نهاد
قصه خوبان به نوعی باز گفت	کاتشی در پیر و در برنا نهاد
از خُم استان جرعه ای برخاک ریخت	جسنبشی در آدم و حوا نهاد
عقل مجنون در کف لیلی سپرد	جانِ وامق در لب عذرا نهاد
بهر آشوب دل سودائیان	خال فتنه بر رخ زیبا نهاد
از پی برک و نوای بلبلان	رنگ و بویی در گل رعنا نهاد

عراقی

۱. حدیث قدسی.

۲. اعراف (۷)، آیه ۱۸۰.

وقتی این معرفت حاصل آمد و دانستی که وجود مطلق اوست و هرچه هست، جلوه آن وجود دلرباست، در هرچه بنگری جز خدا نبینی که فرمود مولای متقیان:

«ما رأیت شیئاً الاّ ورأیت الله فیہ وقبله وبعده»^۱ - نمی بینم هیچ

چیزی جز این که با او و قبل و بعد از او خدا را می بینم.

چنین دیدی بر جهان، بالاترین نعمت خداست. امام صادق علیه السلام

فرمود:

«ما انعم الله علی عبدٍ اجلّ من أن لا یكون فی قلبه مع الله غیره»^۲ -

هیچ نعمتی خدا به بنده بالاتر از این نداده است که در دلش چیزی

جز خدا نباشد.

هیچ مخلوقی از خداوند نیست جز آن که انوار جمال یا جلال از آن طالع نباشد. طبعاً آن که دل دارد دلبری جز خدا ندارد. و آنان که روی به غیر نهادند اگر چشم گشایند و حسن محبوب ها را پی گیرند، دانند که در عالم جز خدا محبوب واقع نشده، قدرت طلبان، طالب قدرت اند و در حقیقت قادر را دوست دارند. زراندوزان، این زردچهره را دل نداده اند که طالب غنا هستند و سایر صفات را نیز از این دست گیر. صاحب فتوحات در همین باره چنین دارد:

هیچ کس جز خالقش را دوست نداشته ولیکن محبوب در حجاب

زینب و سعاد و هند و لیلی و دراهم و جاه و مال، محبوب گردیده، چرا که

۱. نهج البلاغه.

۲. کافی.

عشق منحصراً سبب جمال است و آن، از آن خداوند متعال است و جمال، محبوب بالذاته هست و خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد و سبب دیگر عشق، احسان است و احسان تمام نیست جز از خدا و محسنی وجود ندارد جز پروردگار. پس هر آن کس جمال را دوست دارد در حقیقت خدا را دوست داشته، چه جمال مطلق هم اوست و هر آن کس احسان را دوست داشته، دوست نداشته جز خدا را. چه محسنی جز خداوند نیست و بنابراین محبت تعلق نمی‌گیرد جز به خداوند و بر این مطلب نیز ابن فارض اشاره‌ای دارد، آن‌جا که گفته‌است:

« زیبایی هر زیبارویی از جمال اوست

که به او عاریت داده شده، بلکه او زیبایی هر زیبایی است ^۱
 اگر این مطالب دانی دیگر در آینه دنیا جز جمال پروردگار نبینی
 و آینه در نظرت دلبری ندارد، بلکه دلبر، آن تجلی، که این سویی
 نیست.

کی رفته‌ای زدل که تمناً کنم تو را

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را

۱ . « ما احبُّ احدٌ غیر خالقه ولكن احتجب عنه تحت نقاب زینب و سعاد و هند و لیلی و الدرهم

و

الجاه و المال و کل فافی العالم فإن الحب أحد سببه، الجمال و هو له تعالی لأن الجمال محبوب لذاته والله جمیل یحب الجمال و سببه الآخر الاحسان و ما تم احسان الا من الله ولا محسن الا الله فان احببت الجمال فما احببت الا الله لأنه جمیل و ان احببت الاحسان فما احببت الا الله لأنه هو المحسن فعلى كل وجه ما متعلق المحبة الا الله والی ذلك اشاره به ابن فارض حیث قال:

وکل ملیح حسنه من جمالها معار له بل حسن کل ملیحه

. فتوحات، ص ۱۰۳، مبدأ و معاد، آیت‌الله جوادی آملی.

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

فروغی بسطامی

وقتی دنیا جلوه گاه صفات و اسمای اوست از چه در آن ننگریم؟
و بدان دل نبازیم. این دنیا دوستی از دست دیگر است. پس عارفان
دنیا را دوست دارند از آن جهت که آن را وسیلهٔ قرب محبوب دانند
و دیگران چون به ملکوت جهان آشنایی نیافتند، مقصد را همان
دنیا دانستند.

ای عزیز! خداوند دنیا را نیافرید جز که آیت ذات او باشد تا از
نشانه‌های آن، قصد کوی او کنند و قرب او یابند. نشنیده‌ای که
فرمود:

«سَنَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّه
الْحَقُّ»^۱.

به زودی نشان می‌دهیم آیات خود را در جهان طبیعت و در نفوس
خودشان تا روشن شود بر ایشان که خداست بر حق.

بنگر تا این دانشمند غربی، دنیازدگان غرب را چگونه نهیب
می‌دهد و چه می‌گوید: «ای کاش انسان امروز همان‌گونه که
زیبایی دانش را درک می‌کند، زیبایی خدا را نیز درک می‌کرد...»

دوست داشتن را هرکس بفهمد خدا را، به آسانی استشمام گل می‌فهمد، اما کسی که فقط مفاهیم عقلی را می‌فهمد خدا برایش مجهول است»^۱.

ندای فطرت، عشق ورزیدن به خداست، نه از برای تمنای بهشتش و نه از ترس جهنمش؛ به ذاتش سوگند که منحصرأ او دوست داشتنی است.

«لو لم يتوعد الله على معصيته لكان يحبُّ ان لا يعصى شكراً
لنعمه»^۲.

اگر خداوند بر عذاب معصیتش وعده نداده بود، هر آینه دوست می‌داشتم که کوتاهی در شکر نعمتش نکنم.

لذت حیات در کام عارفان بس شیرین و جهان بس جمیل و زیباست، نسیمش روح افزا و بهارش دلکش است.

جهان بوی خدا می‌دهد، دنبال این بوی در آی تا به آن گلزار وصال رسی.

هرکجا بوی خوش آید ره برید	سوی آن سر کاشنای آن سرید
گفت از روح خدا لا تياسوا ^۳	همچو گم گشته پسر رو سوبه‌سو
بو، دوی چشم باشد نور ساز	شد زبویی دیده یعقوب باز

مولوی

۱. نیایش، آلکسیس کارل.

۲. نهج البلاغه.

۳. مراد آیه: «لا تياسوا من روح الله: از رحمت خدا مأیوس نشوید».

آنان که به این مقام رسیدند قبل از حشر به بهشت برین راه گشودند. در وصفشان مولی امیرالمؤمنین علیه السلام چنین فرمایند: «فرشتگانشان آن‌ها را در میان گرفته‌اند، آرامش تام برایشان فرود آمده، درهای ملکوت به رویشان گشوده گردیده، جایگاه الطاف الهی برایشان مهیا شده، خداوند متعال مقام و درجه آن‌ها را که در سایه بندگی به چنگ آورده‌اند دیده و عملشان را پسندیده و مقام آنان را ستوده، آن هنگام که خداوند را می‌خوانند بوی مغفرت و گذشت پروردگارشان را استشمام می‌کنند.»^۱

الهی:

دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد
 باری هم اینانند که جانشان را خورشید جهان تاب عشق، گرم
 دارد و تابشان را تابش انوار الهی مدد است، با همدمی او دم
 برآورند و با انس او مانوس‌اند، با شیرینی یادش شیرین و با حسن
 جمالش همه دم مشتاق:

این چراغ شمس کو روشن بود	نز فتیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دائم بود	نز طناب و اُستنی قائم بود
قوت جبرائیل از مطبخ نبود	بود از دیدار خلاق وجود
همچنین این قوت ابدال حق	هم زحق دان نز طعام و از طبق

مولوی

بهره اینان از دنیا، قرب و لذت بندگی است تا در آنجا لذت وصال ربوبی یابند.

قال الصادق علیه السلام: قال الله تبارک و تعالی:

«یا عبادى الصدیقین! تنعموا بعبادتی فى الدنيا فانکم تتنعمون بها فى الآخرة».^۱

الا ای بندگان راستگو! بهره گیرید از عبادتم در دنیا تا در آخرت شما را از آن متنعم سازم.

از قول معصوم آن چه در صحیفه ادریس آمده چنین است: «خوش بر آن زندگانی که با عشق به عبادتم پردازند. خداوند و پروردگارشان را جز من ندانند، به شب هنگام به یادم نشینند و به روزگاہ در طلب من باشند بدون تمنای ثواب و ترس از جهنم، بلکه به خاطر عشق من و ارادت با من از همه بریده و به سوی من روی دارند».^۲

عزیزا! در عشق مجازی، عاشق جز به معشوق روی ندارد و به دیگری ننگرد، با آن که بسا معشوق را صد نقص و عیب باشد. آن که خدا را یافت که کان و معدن حُسن است و با جمال او عشق باخت چگونہ اش توان باشد که به دیگری نگرد.

گویند پادشاهی داستان مجنون که شنید و رنج پدر و مادر را در شیفتگی او برایش گفته بودند، گفت: این پسرک بیابانی، زیارویان

۱. بحار، ج ۷۷.

۲. بحار، ج ۹۵، ص ۴۶۷.

آن چنانی را ندیده. چشمش منحصرأ در مکتب به سوی این دختر
 سیه‌چرده باز شده او را به نزد من آرید تا چیزی نشانم دهیم که
 آتش عشق لیلی در دلش برای ابد خاموش شود. مجنون را از بیابان
 به بهارستان شاه کشاندند. شاه او را به حرم‌سرای خویش برد.
 مه‌رویان خوش‌خرام را یک‌یک از نظر او گذرانید و به او گفت:
 هرکدام را خواستی به کنیزی تو برگزینیم و در همین کاخ بداریم،
 دست از این رنجور دختر بدار، مجنون آهی کشیده و سپس گفت:
 گفت: شاه‌ا عشق لیلی سرفراز در میان جانم استاده است باز
 پس گرفته برهنه تیغی به دست می‌خورد سوگند کای مجنون مست
 گر به غیر ما کنی یکدم نظر خون جان خود بریزی بی‌خبر
 روی یوسف دیدن و برزیستن وانگهی سوی دگر نگرستن
 چون بود دیدار یوسف ماحضر در نیابد هیچ پیوندی دگر
 عطار

روز اینان اگر هم در اکتساب روزی گذرد از یاد خدا غافل
 نباشند:

«رجالٌ لا تلهيهم تجارةٌ ولا بيعٌ عن ذكر الله.»^۱

مردانی که تجارت و معامله، ایشان را از یاد خدا باز نمی‌دارد.
 و شبهایشان هم اگر در بستر روند، دواج ایشان را از برخاستن
 برای تهجد و راز و نیاز با پروردگار باز ندارد. از آن‌چه خداوند به

حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود چنین است:

دروغ گوید آن که پندارد مرا دوست دارد و چون شب هنگام فرارسد به خواب رود. آیا چنین نیست که هر عاشقی دوست دارد خلوت با محبوبش را. هان ای پسر عمران! هان آگاه باش که من بر حال دوستانم آگاهم!...

به راستی که دنیا برای این کسان چه نیکو جایی است. نعم الماهدون را اینان این جا تمهید نمایند و چه نیکو تمهیدی؟
«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَهُ يَمْهَدُونَ»^۱

پس هر آنکس نیکوکاری کرد برای خویشتن آماده می‌کند.

ای عزیز! تو مادام برای نان و آب تن، در کوشش هستی، در حالی که جاننت نزار و بیمار است و شب و روز در تب و تاب است، بندگان خدا پیش از پذیرایی از تن، سفره‌جان را می‌گسترند. سفره‌جان چیست؟ یاد جانان. خوراک دل چیست؟ یاد دلبر.

نیست غیر از نور آدم را خورش	از جز آن جان را نیابی پرورش
زین خورش‌ها اندک‌اندک دل ببُر	کاین خوراک خر بود نه آن حر
تا غذای اصل را قابل شوی	لقمه‌های نور را آکل شوی
چون خوری یکبار از مأکول نور	خاک ریزی بر سر نان تنور

مولوی

۱. «كذب من زعم أنه يحبني فإذا جئته الليل نام عني. أليس كل محب يحب خلوة حبيبه؟ ها انا يابن عمران مطلق على اجابتي اذا جئتهم الليل حولت ابصارهم من قلوبهم و مثلت عقوبتي بين اعينهم بخاطبوني عن المشاهدة و يكلموني عن الحضور». امام صادق علیه السلام، بحار، ج ۷، ص ۱۴.

۲. روم (۳۰) آیه ۴۴.

این بساط خاک را که گسترده‌اند، این باد و باران را که به کار داشتند، این چشمه خورشید را که به پرورش گیاهان مأمور کردند، همه و همه، تارزق و روزی تو و پیکر تو فراهم آورند تا این تن و پیکر تو این داشته باشد که در کار خدا آید و از چند صباح زندگانی خویش برای وصول به پروردگارش بهره برد و در راه سلوک به سوی او گامی بردارد که به جان دوست، زندگانی جز در این آرمان و هدف پشیزی نیارزد، پس با خدای خویش نجواسر ده که: پروردگارا! این آب و نان خواه و ناخواه می‌رسد، ولی:

مرا به قند و شکرهای خویش مهمان کن

علف میاور پیشم که من نیم حیوان

فرشته از چه خورد؟ از جمال حضرت حق

غذای ماه و ستاره ز آفتاب جهان

مولوی

چون یکتاست، یکتا دلان را ره برد، چون مجرد است، رو مجرد شو مجرد را ببین، چون پاک است به پاکان می‌نگرد و چون به بنده‌اش نظر است خواهد که نظر بنده‌اش جز با او نباشد. خوش حال جانباز کربلا را که از این موهبت برخوردار بود و در خانه دوست که راز سويدای دلش را بیرون می‌ریخت چنین زمزمه سر داد که:

«الهی انت الذی أزلت الاغيار عن قلوب أحبائك حتی لم یحْبُوا

سواک، ماذا وَجَدَ مَنْ فُقدک وما الذی فُقد من وَجَدَک، لقد خاب

مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا»^۱.

خداوند! تو آنی که بیگانگان را از دل دوستانت راندی تا بدانجا که جز تو را دوست نداشتند، چه یافت آن که تو را گم کرد و چه گم کرد آن که تو را یافت؟

انقطاع الی الله

ای عزیز! سحرگاهی است و محمد ﷺ در غار حرا نگران آسمان پر ستاره مکه و آغاز نزول وحی و آشنایی با حضرت پروردگارش، آنچه را زمینه ساز فیوضات و مانده های بعدی است به حبیبش تذکر می دهد که:

«وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبْتَئِلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً * رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا»^۲.

یاد کن اسم پروردگارت را و منقطع شو به سوی او انقطاعی * پروردگار خاور و باختر هم او را وکیل و کارگزار خویش گیر. در این آیه نکته اول این که، حق او به تو از همه بیش تر است، چرا که پروردگار تو هم اوست آن که آفریدت، حیات بخش و روزی دهنده تو است و در هر دم و بازدم، در هر ضربان قلب و دیدار و شنوایی تو، دست ربوبیت او با تو در کار است. او چنین

۱. فرازی از مناجات امام حسین علیه السلام در دعای عرفه.

۲. مزمل (۷۳) آیه ۸ و ۹.

خدایی است که فراموشیش هرگز سزاوار نیست و چون خواهی یاد او کنی، لازمهٔ یک یادِ ناب، راندن یاد دیگران از دل است. لاجرم از دنیا و ساکنانش به سوی او گریز. و نکتهٔ سوم این‌که نه تنها او پروردگار تو که پروردگار کُلِّ عالم هستی است، خاور و باختر و ساکنانش تحت ربوبیت اوست و بس:

«لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجْهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ»^۱، شاید تو را که نظر بر خاور و باختر کنی، چه نظر به خالقِ آن اولی است. وقتی تو را چنین یار و یآوری است، هم او را وکیل خود قرار ده و خویشتن خویش را از سر راه بازدار، کنار رو تا او در کارهایت جانب تو باشد. هر آن‌گاه دنیا در برابرت دلبری یافت، بدان‌که آفریدگار این دلبر، دلبریش بیش باشد.

ای دوست شکر بهتر یا آن‌که شکر سازد

خوبی قمر بهتر، یا آن‌که قمر سازد

ای باغ تویی خوش‌تر یا گلشن و گل در تو

یا آن‌که برآرد گل، صد نرگس تر سازد

ای عقل تو به باشی، در دانش و در بینش

یا آن‌که به هر لحظه صد عقل و نظر سازد

دریای دل از لطفش پر خسرو و شیرین است

وز قطرهٔ اندیشه، صدگونه گهر سازد

مولوی

جز خدا نمود است، بود را دریاب، اگر شعاع آفتاب دلت را ربود، سر برافراز و خورشید را نگر.

« قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذَ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ »^۱.

بگو جز خدا را ولی خویش گیرم؟ هم او که آفریدگار آسمان و زمین است؟

در مورد این آیه شریفه:

« يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ »^۲.

روزی که نه مال به کار آید نه فرزندان، جز آن که وارد شود بر

خداوند با قلب سلیم.

از معصوم سؤال شد: قلب سلیم که تنها سکه معتبر دنیای دیگر

است، چه قلبی است. فرمودند: آن قلبی که بر خدا وارد شود و جز

خداوند چیزی در آن نباشد، از این بیان استفاده می شود که هر چه

جز خدا در قلب جا گرفت آن را بیمار می کند.

هرچیز که دیدم همه بگذاشتنی بود

جز یاد تو ای دوست که آن داشتنی بود

« قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ فِي قَلْبِهِ

مَعَ اللَّهِ غَيْرُهُ »^۳.

هیچ نعمتی خداوند بر بنده اش نداده، همچون نعمتی که جز خدا

در قلبش نباشد.

۱. انعام (۶) آیه ۱۴.

۲. شعراء (۲۶) آیه ۸۸ و ۸۹.

۳. کافی.

و از این درخواست در پیشگاه او بهتر چه خواهی، همان
درخواست و ایده که مولایت علی علیه السلام خواست:

«اللَّهُمَّ هب لي كمال الانقطاع اليك وانرا بصار قلوبنا بضياء نظرها
اليك حتى تحرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الي معدن
العظمة و تصير ارواحنا معلقهً بعز قدسك واجعلني ممن ناديته
فاجابك و لاحظته فصعق لجلالك و ناجيته سرّاً و عملاً لك
جهرّاً»!

پروردگارا کمال گسیختگی به سوی خودت را به من عنایت فرما و
منور ساز چشمان دل ما را به نور نظرگاه خود تا بدانجا که چشمان
دل حجاب های نورانی را هم بردرد و به معدن عظمت توره جوید
و جان های ما را وابسته به عزت قداست تو کند، از آنانم قرار ده که
آن ها را خواندی و اجابت دعوت تو کردند پس در برابر دیدگاه تو
از فرط عظمت بیهوش شدند. در سویدای جانشان تو رازگفتی و
ایشان در عمل آن را آشکار ساختند.

در ملکوت این عالم چه خبرهاست و متأسفانه ما اسیر این
خاک دان!

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده اند

شاهبازان طریقت به شکار مگسی؟!

نازم آن سیه چرده کوه دل را که در زیر آفتاب تابنده تابستان مکه

در زیر تازیانه معاندان از خدای احد روی برنتافت و جمال دلربای وحدت، او را به کثرت وابسته نکرد.

فاش کرد، اسپرد تن را در بلا	کای محمد ﷺ ای عدوی توبه‌ها
ای تن من، ای رگ من پر زنو	توبه را گنجا کجا باشد در او؟
توبه را زین پس زدل بیرون کنم	از حیات خلد توبه چون کنم
عشق قهار است و من مقهور عشق	چون قمر روشن شدم از نور عشق
برگ کاهم پیش تو ای تندباد	خود ندانم تا کجا خواهم فتاد
گر هلالم و ر بلالم می‌دوم	مقتدا بر آفتابت می‌شوم
کاه‌برگی پیش باد آنکه قرار؟	رستخیزی وانگهانی فکر کار؟
عاشقان در سیل تند افتاده‌اند	بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار	روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

مولوی

خواهی خدا را گیر و خواهی دنیا را، ولی بدان که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«مَنْ انقطع الی الدنیا وَ کله الله الیها»^۱.

هر آن کس وابسته به دنیا شد، خداوند او را به دنیا واگذارد.
و فرمود رسول خدا ﷺ: «نیست مخلوقی که چنگ زند به دامن هم‌چون خودی، جز این‌که اسباب آسمان‌ها و زمین را برای او قطع کنم و چونم درخواست کند نپذیرم و چونم خواند اجابت

نکنم». اما خوبان را عشق جای دیگر کشد، تمنای دوست در کام اینان، غایت الآمال است و هم اوست که غایت المراد المریدین است، در دنیا طلب‌کار اویند، از او گویند، از او خواهند و از او طلبند. اینان را مصطفیٰ چنین ستود:

هو أن یکون طاعة الله حلاوته: هم اوست که عبادت شیرینی کام جان اوست، چهرهٔ حیات بی‌عبادت در نظر او کریه است و در حقیقت دوام عمر را برای بندگی و عبادت خدا می‌خواهد و جهان را مسجد خویش می‌داند.

حُبُّ الله لذّته: لذتی چون لذّت عشق او نمی‌شناسد، زبان حالش فرمایش علی بن الحسین علیه السلام است که:

«الهی استغفرک من کلّ لذةٍ بغير ذکرک و من کلّ راحةٍ بغير انسک

و من کلّ سرور بغير قریبک و من کلّ شغلٍ بغير طاعتک».^۲

الهی طلب آموزش می‌کنم از هر لذّت که در کام جانم شیرین افتاد به غیر از لذّت یاد تو و از هر راحت و رامش به غیر از رامش انس با تو و از هر شادمانی به جز شادمانی قرب با تو و از هر پیشه به جز طاعت و بندگی تو.

الی الله حاجته: نیاز خود جز با خدا در میان نمی‌نهد، چون جز او کارشناسی نمی‌داند و کاردانی نمی‌شناسد. همه را در پیشگاه حق فقیر داند، به ناچار روی به درگاه غنی نهد.

۱. بحار، ج ۷۱، ص ۱۵۵.

۲. مناجات الذاکرین.

مع الله حکایت: حکایت خویش جز با دوست در میان نمی نهد و راز خویش جز با او نگوید، رامش جان و همدم روانش هم اوست به ناچار سفره دل برای او می گشاید.

علی الله اعتماد: جز بر خدای اعتماد ندارد، چون وفا و عهد راسخ آن جاست و تکیه گاه استوار آن جاست «انّ وعد الله حق» ناچار دل بندتر از او دل بندی نیست.

حُسن الخلق عاده: شیوه اخلاقش به مصطفی ماند که حق درباره او فرمود: «انک لعلی خلق عظیم».

السخاوة حرفته: چون دلش در بند دوست است، مال دنیا را به آسانی بخشد و با تعلقات مادی دل بستگی ندارد.

والقناعة ماله: پیشه و سرمایه او خشنودی با اندک است، اندکی که دنیا را به آن توان گذرانید بیش نطلبد، اما از عشق او زیاد جوید، طاعت او را تمنی دارد و وصال دوست را، چرا که تشنگی جانش برای شراب وصلت اوست.

والعبادة کسبه: اکتسابش در بازار دنیا جز عبادت نیست؟ و سرمایه از این بازار اندوزد و توشه ابدی از این تجارت برد و ناچار کسبش بس غنیمت دارد.

والتقوی زاده: زاد سرای ابدیت از تقوای این جهان برد و خرمنی انبوه از زراعت این سرای دارد، به ناچار در منازلی که پیش روی دارد هیچ جای به تنگدستی نیفتد و از غنای تقوای خویش سرشار بود.

والقرآن حدیثه: قرآن مونس جان اوست و در کامش شیرین ترین گفتار، لب جز بدان نگشاید و حجّت جز از آن ندارد و در خلوت سرای سحر و عبادتگاه پگاه، انشش به آن است.

و ذکر الله جلیسه: هم نشینی با یاد او دارد، به ناچار هرگز تنهایی وحشت نزاید و قربت یاد دوست از رنج غربتش بکاهد، وحشت در سایه یاد از او رمیده و آرامش بر او روی آورده، حیرت با او پشت کرده و یقین در جانش آرمیده است.

والدنیا سجنه: چون منزلگاه وصال را آخرت داند، دنیا برای او زندان و مرگ، گشایش و رهیدن از زندان است. آن جا که مردم از صغیر مرگ به لرزه درآیند هم او ندای آن را مژده وصل داند و رقص کنان جان برافشاند.

مژده وصل تو که از سر جان برخیزم

طایر قدسم و از دام جهان بگریزم

والشیطان عدوه: معرفت این یافته که در این راه دشمنی کینه تو زتر از شیطان ندارد و در هر کمین گاه بر سر راهش دام نهاده. به ناچار سخت مراقب اوست تا مبادا در کمند او افتد و از دوست واماند.

والحق حارسه: چنین بنده است که خداوند در همه جا حارس و نگهبان اوست چه می داند که این عبد را توکل به اوست و نظر به سوی او دارد، در لغزشگاه او را نگه می دارد و در پرتگاهها او را

حافظ است.

والموتُ راحتہ: و طلیعہ مرگ آغاز راحت و پایان رنج‌های راه اوست، تعب زراعت رمید و برداشت خرمن رسید، رنج رهگذر سنگلاخ تمام و آسایش ورود به شاهراه به کام، سفر به پایان و حضر نمایان.

والقیامۃ نزهتہ: آن رستاخیز که ترس آن کالبد دیگران را به لرزه آورد، دلگشای اوست و راحت جانش و وعده گاه روانش، عمری در انتظار و امروز، روز پایان و رسیدن به منزل جانان.

والفردوس مسکنہ: و به پایان، آرمیدن در منزل، فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر، باری این است حیات خوبان در برنامه انسان، اگر اهل سعادت باشد.

ای در درون جانم و جان از تو بی‌خبر

وز تو جهان پُر است و جهان از تو بی‌خبر

چون پی بُرد به تو دل و جانم که جاودان

در جان و در دلی، دل و جان از تو بی‌خبر

نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب

نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر

شرح و بیان تو چه کنم؟ زانکه تا ابد

شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی‌خبر

عطار گرچه نعرهٔ عشق تو می‌زند

هستند جمله نعره زنان از تو بی‌خبر

عطار

چه کنیم تا حُب دنیا را از دل برانیم؟

چون مصطفیٰ فرمود: «حُبِّ الدنیا رأس کل خطیئه». تا دامن به خطایا نیالوده‌ایم این رأس را از بدن خطایا جدا کنیم و آن را در آغاز ذبح نماییم که روزی متوجه می‌شویم که با صدها عیب آلوده‌ایم که سرچشمه همه، حُب دنیا بوده و چون محبت دنیا از دل بیرون رفت، از معایب دیگر به آسانی توان گذشت.

اول - انتباه خلیل‌اللهی را باش. آن‌جا که دلبری‌های ماسوی‌الله یکی پس از دیگری خود را جلوه داد، این اندیشه تو را از دام رهایی بخشد که دل به آفل نشاید داد. چرا که در افول دلبرها جز رنج و تهی‌دستی بهره‌ای نیست، دل دادن آسان، ولی برگرفتن بس مشکل باشد، زهره در آسمان شب، دلبریش از اختران دیگر بس بیش بود، اما تا آن‌جا که عروس آسمان، بدر طالع نشده و چون طلوع بدر دل ربود، ساعاتی مشغول به این دلبر، اما تا دمی که خورشید خاوران نقاب از چهره نگشوده، آن‌جا ماه خود شرمسار در افق باخت، نقاب بر رخساره کشد و عشق‌بازی با این یکی روزی بیش نیست و دوباره در غروب، ظلمت و تهی‌دستی، فراق و حسرت و این‌جا بر این تذکر نشستن که دل به آفل دادن نتیجه‌اش جز حسرت و پشیمانی چیزی نیست و رو به خالق زمین و آسمان

آوردن که همه محاسن آن جاست. «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذَّيِّ فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

بال بگشایا پر زنان چون جبرئیل	لا أحبّ الأفلین گو چون خلیل
نور استاره چو کرم شب چراغ	کی کند روشن فضای باغ و راغ
هر طلوعی را چو می دانی غروب	اندر این ره آفلان را در مکوب
مقعد صدقی که آنت در خور است	خالق استاره و ماه و خور است
دلبری هرچند از این بیئی و آن	جز خدا دلبر نباشد در جهان
نزد هر بینا که صاحب دل بود	دلبری دلبران آفل بود
چون ندیدم در دو عالم غیر دوست	جان فدای هستی هستان که اوست

مؤلف

چه سود، دست آزیدن و سپس دست کشیدن، پوشیدن و زان پس برهنه ماندن، سرمست بهاران شدن و واپس تر، از سردی خزان افسردن. به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه بنگر:

«الدنيا دار غرور، ملتقى ساعة و وداع والناس متصرفون فيها بين ورد و صدر والصابغون خبراً بعد آثر، غاية كل متحرك سکون، و نهایت كل متکون آن لا یكون، فاذا کان ذلك كذلك فليَمّ التهاک علی هالک واعلموا انما الدنيا تطلبُ لثلاث للعز و الغنى و الراحة، فَمَنْ قَنَعَ عَزَّ وَمَنْ زُهَدَ اسْتَغْنَى وَمَنْ قَلَّ سَعِيَ اسْتَرَحَ».

دنیا سرای فریب است، بر خوردیست با آن و سپس از آن وداع باید کرد و مردم در آن متصرف اند در فاصله دخول و خروجی و

پایان کار هر متحرکی سکون است و نهایت هر موجودی نیستی است. وقتی که دنیا چنین است، از چه خود را در راه این فانی به هلاکت اندازی و همی دانید که آنان که به دنبال دنیا افتاده‌اند برای سه مطلوب است: عزّت و بی‌نیازی و راحت و آرامش. پس هر آن کس که قناعت گزید عزّت یافت و آن کس که زهد ورزید، بی‌نیاز شد و آن کس که سعیش را در طلب دنیا کم نمود به آرامش گرایید.

هر چیز که دیدم همه بگذاشتنی بود

جز یاد تو ای دوست که آن داشتنی بود
 به کجا نگری، به هر چیز نظر اندازی امروز هست و فردا نیست،
 و تو خود نیز چنینی، نیستی را با نیستی چه کار؟ دست به دامان
 هستی زن تا تو نیز هست شوی تا ظلمت‌ها به هم می‌نگرند از
 ظلمات رهایی نیست، سرچشمه انوار را باید طلب نمود.

«فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحْيِرَ فِي الظُّلُمَاتِ وَاذْتَبَكَ فِي
 الهلکات، و مدّت به شیاطینه فی طغیانہ، و زینت لهُ سیءِ اعمالہ،
 فالجنة غاية السابقين والنار غاية المفرطين»^۱.

هر آن کس از خود واماند و به دیگری مشغول شد در تاریکی‌ها
 حیران بماند و در مهالک سقوط نمود و شیاطینش در طغیان یاری
 کردند و زشتی اعمالش را برایش آراستند و همی دان که بهشت

چه کنیم تا حَبّ دنیا را از دل برانیم؟ □ ۱۴۳

پایان راه سبقت‌گیرندگان و آتش فرودگاه سرکشان است.

چون خواهی آینده خود را بینی به گذشته پیشینیان نظر افکن و این نظرگاه جایی بهتر از گورستان نیست که فنای دنیا را آدمی به چشم خویش تماشا می‌کند و زین روست که زیارت اموات بیش از آنکه برای مردگان سودبخش بود خودمان را سود دهد.

مهدهای زرّین به بستر خاک تبدیل شد، لطافت‌ها به خشونت‌ها گرایید، جمال‌ها واپس رفت و جز زشتی نماند، کاخ‌ها خالی ماند و تنگنای گور پر شد، آغوش‌ها تهی ماند و غربت و تنهایی روی نمود.

«کم ترکوا من جنّات و عیون * و زروع و مقام کریم * و نعمة کائوا فیها فاکهین»^۱

بسا وانهادند سرچشمه‌ها و باغ‌ها را، کشتزارها و کاخ‌ها را و نعمت‌هایی که از آن برخوردار بودند.

شنیدم که جمشید فرخ سرشت به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتند عالم به مردی و زور ولیکن نبردند با خود به گور

سعدی

دوم - اکتساب و برخورداری از ضدین، فریب است و آن چنین باشد که آدمی ایده ۰ سعیش را اگر در دو جا به کار بُرد در هیچ کدام به غایت نتوان رسید. که گفته‌اند دنیا و آخرت هم‌چون دو زن یک

شوی باشند که رضایت یکی باعث خشم دیگری است. هم‌چنان‌که آدمی در احساسات از وحدت برخوردار است؛ یعنی با آن‌که دو چشم دارد در یک لحظه به دو جا نمی‌تواند بنگرد، با آن‌که دو گوش دارد در یک لحظه به دو صوت نمی‌تواند گوش فرا دهد و دربارهٔ دو موضوع در یک آن نمی‌تواند بیندیشد.

توان در راه آخرت به اندازهٔ کفاف از دنیا برگرفت و از آخرت بازماند، ولی مشکل می‌نماید. آنان که کُل سعی و کوشش و فرصت خویش را در کسب دنیا به کار بردند بتوانند در کسب آخرت موفق باشند.

«تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»^۱.

این است سرای آخرت. می‌گردانیدیم آن را برای آنان، که در زمین به دنبال برتری نبودند و فسادی انجام ندادند و سرانجام از این پرهیزگاران است.

زین رو از اوّل جوانی، مطلوب را یکی گردان و اگر پیرو مکتب توحید هستی ایده‌ات را نیز واحد کن و خلیل وار بشرای که:
دنیا و آخرت به نگاهی فروختیم

سودا خوش است که یک جا کند کسی

و این موضوع در قرآن با صراحت بیان شده:

چه کنیم تا حبّ دنیا را از دل برانیم؟ □ ۱۴۵

«من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنيا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب».^۱
هر آن کس کشت آخرت را اراده کرد بیفزاییم بر کشتزارش و آن کس که زراعت دنیا طلبید نیز مر او را دهیم، ولی در آخرتش نصیب و بهره نباشد.

گر با یک دست دو هندوانه برداشتی هر دو را بر خاک افکنی و از آنت نصیب نباشد، زین رو دریاب که هندوانه بهین را گزینی و بهین، نعمت جاودان بود که بر آن دل خوشی را شایسته است.
بر این دست از دنیایی چندان نه، تا تو را به منزل رساند و بر آن دست توشه آخرت چندان، که به هنگام رحلت از گذشت عمر پشیمان نباشی.

«قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون».^۲
بگو به فضل رحمت خدا شادمان باشید که آن بسا از آن چه جمع می‌کنید بهتر باشد.

چون وجه الله هدف شد، هر چه آدمی را از آن باز دارد بت اوست. حضرت علی علیه السلام فرمود:

«کلما شغلک عن الله فهو صنمک».^۳

هر چه تو را از خدای باز دارد، همان بت تو است.

۱. سوری (۴۲) آیه ۲۰.

۲. یونس (۱۰) آیه ۵۸.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار.

حال ما، حال سرمازده‌ای را ماند که در شبی تاریک بخاری را برافروخته بود، اما تا صبح از سرما می‌لرزید، چون هوا روشن شد دید تمام پنجره‌های اطاق دیشب تا صبح باز بود و گرمای بخاری سودی برای او نداشت. ما با هزار باب گرفتاری که بر خود گشوده‌ایم هفده دقیقه وقت را به حساب آخرت به نماز می‌ایستیم و حقیقت آن‌که در همان نماز هم باز در دنیا سیر می‌کنیم.
ما با می و مستی سر دنیا داریم

دنیا طلبیم و میل عقبن داریم

کی دینی و دین هر دو به هم جمع شوند

این است که ما نه این و نه آن داریم

بوسعید

اراک تطلب دنیا لست تدرکها فکیف تدرک اخری لست تطلبها

می‌بینمت که دنیا را با آن همه که در طلب آن کوشیدی به دست نیفتاد پس چگونه بر آخرتی که در طلبش نکوشیدی دست توانی یافت.
کوشیدن و جوشیدن، ساختن و پرداختن، پیراستن و آراستن، پوئیدن و روئیدن تافتن و یافتن و سپس تر تنهایی و دست خالی، گذاشتن و رفتن، دل‌کندن و درد و حسرت در پی داشتن، محصول زندگانی جز این نبود!

ای دل همه اسباب جهان خواسته‌ای باغ طربت به سبزه آراسته‌ای
آن‌گاه بر آن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامداد برخاسته‌ای
سوم - در زندگانی تا توانی اولیای خدا را مد نظر قرار ده، چشم

به سوی ثروتمندان و جاه و مال آن‌ها مدوز که زهد نه به معنی نداشتن است، بلکه به معنی بی میلی و عدم تمّنی است که فرمودند حضرت علی علیه السلام: تمام زهد در این آیه معنی شده «لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم»!

چون تو در حسرت مال ثروتمندان باشی، او در دنیاست و توأم با او همراهی و چون بر یاد خوبان زیستی و بر کار و حال آن‌ها غبطه می‌خوری تو را نیز سر آخرت است. بنگر تا خداوند با حبیبش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله چه فرماید:

«واصبر نفسک مع الذین یدعون ربّهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه ولا تعدّ عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه وکان امره فرطاً».^۲

شکیبا گردان نفست را با آنان که پروردگارش را در هر بامداد و شبانگاه همی خوانند، رضای او طلبند، چشمت را از ایشان بر مدار، تو نیز آرایش حیات دنیا را طلبی، اطاعت مکن آن کس را که دلش را از یاد خود غافل داشتیم و هوای خویش را پیروی می‌کند و کارش تباه است.

خوش سرود آن پیر چنگی در هزار سال پیش که:

ز مـانـه پـندی آزادوار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

۱. حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

۲. کهف (۱۸) آیه ۲۸.

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسا که به روز تو آرزومند است
رودکی

چهارم - سرمایه حیات را در تجارتي به کار گیر که در آن سود باشد، که این بازار عنقریب بسته شود و دست کوتاه و سرمایه بر باد، قارون را بس سرمایه بود، بنگر تا عارفان زمانش با او چه گفتند: «وابتغ فيما أتيتك الله الدار الآخرة ولا تنس نصيبك من الدنيا و احسن كما أحسن الله اليك»^۱ - بجوی در آن چه خدایت مرحمت فرمود سرای آخرت را و فراموش نکن بهر هات را از دنیا و نیکی کن همان گونه که خداوند با تو نیکی کرد.

و در ذیل همین آیه از قول امیرالمؤمنین عليه السلام آمده است که مفهوم «فراموش مکن بهر هات را از دنیا» چنین است:

«ولا تنس صحتك و فراغك و شبابك و نشاطك أن تطلب بها الآخرة»^۲.

فراموش مکن سلامتی و آسایش و جوانی و نشاطت را تا با این سرمایه ها توشه آخرت اندوزی.

و چون این سرمایه ها امانت است، روزی که از تو باز ستانند

پرسند که این امانات را در کجا به کار گرفتی؟

«إذا كان يوم القيامة لم تزل قدما عبداً حتى يُسأل عن أربع، عن

۱. القصص (۲۸)، آیه ۷۷.

۲. معانی الاخبار.

عمره فیما افتناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسبه و
عَنْ حَبْنَا اهل البیت»^۱.

در قیامت نگذرد بر هیچ بنده جز این که از چهار چیز از او پرسش
شود: از عمرش که در چه چیز به پایان آورد؟ از جوانیش که چون
گذرانید؟ و از کسبش که در کجا خرج کرد و از محبت اهل بیت
پیامبر ﷺ.

زین روست که خردمند در خرج این سرمایه‌ها افراط نکند و
دقیقه‌ای از عمر ضایع نگذارد که روز باز پس‌گیری امانت شرمسار
نباشد.

دنیا مطلب که عور می‌باید رفت نزدیک مشو که دور می‌باید رفت
حمالی اسباب جهان، هرزه مکن کز کوچه تنگ گور می‌باید رفت

یقظه و آغاز بیداری

چون دانستی که از کجا آمده‌ای و به چه کار آمده‌ای و ماهیت
دنیا که امروز مسکن تو است چیست، دانی که بسا تا کنون عمر تبه
داشته‌ای، خویشتن نشناخته‌ای و بسا اوقات ضایع نموده‌ای، پس با
خود بازگویی: اکنون که مراتب فوق دانستم عمر را غنیمت دانم و به
جبران مافات پردازم و ایام مانده را به دست و دندان گیرم و به هرزه

۱. میزان الحکمة، حرف «ع» ماده عمر.

روزگار نگذرانم که جلو ضرر را هر جا بگیرم نفع است.
 یکی از علمای تبریز از عارف بزرگوار مرحوم آخوند
 ملاحسین قلی همدانی درخواست دستوری برای سلوک راه
 حق تعالی نمود. مرحوم آخوند کفی کاغذ برگرفت و چنین نگاشت:
 «الحذر، الحذر، من اربع قواطع: كثرة الكلام، كثرة المنام، كثرة
 الطعام وكثرة المعاشرة مع الانام وعلیک بتقلیہا و تبدیلیہا بذكر
 الملك العلام والسلام».

دوری، دوری از چهار رهن، زیاده گویی، زیاد خفتن، پرخوری و
 معاشرت زیاد بامردم و بر تو باد به تبدیل و دگرگونی اینها به یاد
 پروردگار عالم دانا والسلام.

در این دستورالعمل موجز و مفید نیک بنگر که: چند از عمر در
 اندیشه مطبوع نمودن خوراک معده پرداختی و در تهیه آن عمر
 گزاردی، در پرگوییها چند لهُو و دروغ و غیبت و سخن از این و
 آن گفتن تو را بیالود، و چند شبها را با آنکه خوابت نمی برد
 لحاف بر سر آوردی و روی از ملکوت و ساکنانش برداشتی و چند
 در معاشرت با هرزه گان هرزه درایی کرده و گوهر عمر به بحر عدم
 انداختی، حالت که خداوند از خواب غفلت بیدار کرد، از هر یک از
 این چهار، مختصری بدزد و آن را سرمایه آینده ساز و این سرمایه
 را در کسب آخرت و توشه بعد از مرگ قرار ده.

قصه دیگر بشنو: آقا سید حسین که از اجداد سید حسن قاضی

طباطبایی عارف مشهور بود، چون کار تحصیلش در نجف به پایان آمد به خدمت استاد بزرگوار خویش مرحوم میرزای شیرازی رسید و عرض کرد: جناب استاد من عازم تبریزم، خواستم نصیحتی فرمایید تا آن را پیشوای خود گردانم. مرحوم میرزا فرمود: سعی کن در شبانه روز ساعتی را به تفکر در کار خویش پرداز و با خدا خلوت داشته باشی. بعد از گذشت ده سال گذار میرزا به تبریز افتاد، از حال سید جوینا شد. گفتند: آقا شما دستور یک ساعت در شبانه روز به او دادید، فعلاً کار به آن جا کشیده که این خلوت طلبی و تفکر، تمام ساعات عمر او را اشغال کرده است.

خوشا آنان که ترک کام کردند	به کام عام ننگ از نام کردند
به خلوت اُنس با جانان گرفتند	به عزلت خویش را گمنا م کردند
به شوق طاعت و ذوق عبادت	شراب معرفت در جام کردند
به حق پرداختند از خلق رستند	محبّت را به عرفان رام کردند
ز دنیا و غم دنیا گذشتند	به شغل خاص ترک عام کردند
	مهم آخرت انجام کردند

فیض کاشانی

دانی که علم دو بود: علم حصولی و علم حضوری. دروازه علم حصولی پنج حس بود که آدمی با دیدن و شنیدن و بویدن و چشیدن و لمس کردن، مسائلی را از اوّل زندگی داند و به آن عالم گردد، اما در علم حضوری، دروازه احساس بر بندد و منحصرأ نفس

با خود نشیند و به خود بی چشم بنگرد و بی گوش سخن خود شنود و بی زبان با خود سخن گوید و همی دان که: آغاز معرفت آشنایی با علم حضوری است.

حال که این بدانستی به خلوت در آی، آن جایی که هیچ صوت را گوش نشنود و هیچ مطلوب را چشم نبیند و هیچ لمس پوست را مشغول نسازد. اکنون است که نیک توانی به خود نگری و از خود پرسی که عنقریب بانگ رحیل برآید که: بار سفر ببرند و یاران و دل‌بستگان وانه و تملکات رهاکن و همه را از خود جداکن که دم جدایی در رسید، چون آمدنی است این دم بالاخره خواهد آمد. تو پندار اکنون همان دم است، بنگر با خود چه داری؟ و چون دیدی که دستت خالی است بانگ تضرع برآر که: چند روزی مرا مهلت دهید تا توشه‌ای برای خود بردارم و تو را دعا مستجاب شد و از این دم این چند روز مهلت شروع شده است.

نگهدار فرصت که عالم دمی است	دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت	در آن دم که می‌رفت و عالم گذاشت
میسر نبودش کز او عالمی	ستانند و مهلت دهندش دمی

سعدی

شبی امام صادق علیه السلام را خبر دادند که فلان بمرد و فردا اگر مایل هستید در تشییع او شرکت فرمایید.

بامدادان امام به قصد منزل او از خانه بیرون آمدند، چون به خانه

وی رسیدند از تشییع خبری نبود. از وی جویا شدند، زوجه‌اش با عرض معذرت گفت: دوش او را غشوه‌ای دست داد که ما پنداشتیم او مرده است، در حالی که ساعتی بعد به هوش آمد. امام در کنار بستر او نشستند. وی گفت: آقا من مردم و دوباره بازگشتم. حضرت فرمودند: «پندار که رفتی و بر عذاب خویش واقف گشتی، بانگ التماس بر آوردی که مرا بار دیگر به دنیا برید تا توبه کنم و عمر گذشته جبران نمایم، خداوند حاجت تو پذیرفت و دوباره‌ات به دنیا بازگردانیدند و امروز همان روز است».

در آن خلوت‌سرای خود را جای این مرد بنه و از امروز حیاتی نو را شروع نما و با خداوند عرض کن: پروردگارا تو مقلب القلوبی، دل من بس آهنگ بدی کرد، امروز برای ایجاد انقلابی در دلم روی به تو آوردم، این کار، کار توست که من در این آهنگ بس ناتوانم.

ای مُبَدِّل کز جَل آری گِل عذار وز زمستان سر برآری نوبهار

بار دیگر یک نظر با خار کن بنده زارت چو گِل، گُل وار کن

آن نظر کت بر گِل و خارا بود چبودار با بنده رسوا بود؟

مؤلف

امروز را تولد ثانی خویش گیر که حضرت عیسی علیه السلام فرمود:
 «لم یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین»^۱.

۱. شرح اصول کافی صدرالدین شیرازی، ج ۱، ص ۳۶۱.

سر بر ملکوت آسمان‌ها بر نیارد آن‌که تولدی ثانی نداشته باشد.
 و بایزید بسطامی روزی چنین را به شادی نشست که از بایزیدی
 به در آمدم هم چون مار که از پوست به در آید.
 و چون لذت این خلوت چشیدی بکوش در هر شب قبل از
 خواب ساعتی بر این اندیشه بنشینی که روزت چون به سر آمد؟ و
 در چه کار بودی؟ دکانت امروز سودآور بود یا به خسران و زیان
 نشستی و همی دان که مراقبه روز و محاسبه شب تا پایان عمر برای
 هر سالکی لازم و ضروری است.

امام کاظم علیه السلام فرمود: از ما نیست کسی که هر روز حساب خود
 را نکند و اگر کار خوب کرده از خدا افزونی آن خواهد و اگر کار
 بدی کرده است از خدا آمرزش آن خواهد و از آن توبه نماید.^۱
 و در احوال عارف و ارسته حاج میرزا جواد آقا تبریزی آورده‌اند
 که دوستی در اطاق خصوصی او در کنار سجاده تازیانه‌ای دید، از
 مستخدم او پرسید آقا که مرکبی ندارند. این تازیانه را برای تأدیب
 فرزندان گذارده‌اند، مستخدم گفت: من هرگز چنین ندیدم. وی
 بعدها با اصرار از آقا پرسش می‌کند و آقا بدین گونه پرده از راز
 برمی‌دارد که: من هر شب در این بیت با خدا خلوتی دارم، در
 اندیشه این‌که این روز را چگونه به سر آوردم، اگر در آن لغزشی
 نبود سجده شکری نموده و به بستر می‌روم و چنان‌چه آن روز مرا

لغزشی آلود، با این تازیانه خویش را ادب می‌کنم.

راه حق را مرد باید، مرد کو؟ توشه آن درد بساید، درد کو؟
چهره گلگون در این ره کی خزند زرد باید روی، روی زرد کو؟
اشک باید گرم باشد، آه سرد اشک گرم ای جان و آه سرد کو؟
فرد می‌باید شدن از غیر او سالکی از ماسوی‌الله فرد کو؟
فیض کاشانی

بنگر تا حق تعالی فرموده است:

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغدٍ واتقوا الله
ان الله خبیر بما تعملون»^۱

ای گروندگان پرهیزید خدا را و باید که بنگرد هر شخصی که چه
چیز برای فردای خود فرستاده، پرهیزید خدا را که خداوند بر
آن چه می‌کنید آگاه است.

چند بر این دستور به تفکر نشسته‌ای؟

این برنامه آغازین است که تا واپسین دم حیات باید آن را
وانگذاری. این اندیشه در دم مرگ برای همه حاصل آید، اما
پشیمانی آن دم را سودی نباشد.

شیخ بهایی رحمته‌الله نقل می‌کند: داستان حکیمی را که در هنگام مرگ
دریغ و حسرت می‌خورد، او را گفتند: این چه حالی است؟ گفت:
چه گمان می‌برید بر کسی که به سفری می‌رود طولانی، او را توشه

زادی نیست، در قبری ساکن می‌شود و حشتناک که مونسی مر او را نیست و بر حاکمی وارد می‌شود عادل و حجتی هم ندارد.

امید که ما را در دم واپسین این چنین نو میدی نباشد و این زمانی است که تو در ایام عمر مراقبات و محاسبات را از دست نتهی.

در خبر است که مرده را بر حال زندگان آگاهی است، آگاهی تمام. حال شبی دیگر به خلوت درآی، چراغ را خاموش کن، به وضع مردگان در قبر بخواب در اطایقی تنها، بالش از زیر سر فروکش، کیسه خاک تیمم زیر سر و روی به سمت قبله بر خاک نه، حال خود را در قبر انگار.

صدای ریزش خاک بر قبر می‌آید، اطراف این حفره را دوستان و آشنایان حلقه زدند هر بیل از خاک که بر قبرم می‌ریزند حجاب بین من و آنان بیش می‌شود، خستگی را در چهره آنان کاملاً احساس می‌کنم، همه در انتظار پایان خاک‌ریزی هستند، آن گونه با ترحم به من می‌نگرند که گویی خودشان این سرنوشت را ندارند، کم‌کم کار به انجام می‌رسد. خداحافظی‌ها شروع می‌شود، همه با هم وداع کردند، اما مثل این است که هیچ‌کس با من خداحافظی نمی‌کند. به همین زودی فراموش شدم، هنوز یکی دو نفر بر سر خاک من توقف دارند، صدایی شنیده می‌شود که به این چند نفر می‌گویند: همه منتظرند. اینان نیز پشت کردند، هیچ‌کس اطراف من نیست، خورشید هم دارد در جیب افق پنهان می‌شود، شب شد،

شبی که دیگر روز را نمی‌بینم. همه در اندیشهٔ خویش، بعضی به فکر تقسیم میراث، بعضی نگران آیندهٔ خویش و همه در این اندیشه که چونم از خاطر برند و به فراموشی سپارند.

خوب این هم یک تمرین، که بد نیست گه‌گاه تکرار شود. تو را ترسم که گویی این چه بازی است که این مرد پیش می‌کشد، جان من! واقعیت‌ها را بازی نتوان انگاشت. ندیدی که کاروانیان حج قبل از سفر، یکی دو ماهی به تمرین پردازند تا با آداب حج آشنایی یابند و سربازان در سربازخانه با یکدیگر تمرین جنگ کنند و حال آن‌که بسا در ایام عمر ایشان جنگی پیش نیاید. اما این واقعه برای همه آمدنی است و آن‌چه که آمد جبران مافات ندارد، اما امروز تصورش نه تنها تو را آمادگی دهد، بلکه دانی که برای آن روز چه باید با خود برداری در نتیجهٔ این تمرینات بیش به خود پردازای و از زواید بکاهی و به اصول بیفزایی که پروردگارت فرمود:

«علیکم انفسکم لا یضُرکم من ضلَّ اذا اهدتیم»^۱.

بر تو باد خویشتن خویش را، به شرط آن‌که تو هدایت یافته باشی، گمراهی دیگران بر تو زیان نزنند.

درک فقر خویشتن

بعد از آن که آدمی با حیات خویشتن آشنایی یافت و آن را شناخت، داند که آن چه از مواهب آن دارد همه هبه حق تعالی است، از چشم و گوش و دست و پا و سایر اندام، از عقل و هوش و خرد، آن طور که در بخش نخست این دفتر آمد، همه را بی درخواست، خداوند به تو عنایت فرمود و برخورداری و استمرار این مواهب نیز به دست تو نیست، ضربان قلبت را در نظر گیر که اگر این ضربان را دیگر نیاید، تو را توان آوردن آن نیست و لاجرم همه مواهب حیات تعطیل ماند، پس لحظه به لحظه آدمی درک نیاز و فقر خود می کند.

اکنون بر این پرسش پروردگارت پاسخ ده:

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ
وَمَنْ يَخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيَخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ
الْأُمُورَ، فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ.»^۱

بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ یا مالک گوش و چشمان شما کیست؟ و کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ تدبیر کننده امر کیست؟ زود باشد که

بگویند، خدا. بگو: پس چرا پرهیزگار نمی شوید.

در این کسریمه شریف، پرسش هایی را پروردگارت مطرح فرمود: اوّل پرسش این که: کیست که از زمین و آسمان شما را روزی می دهد؟ کمی بر این سؤال توقف فرما، آن که را اندیشه نیست زود از این آیات می گذرد. این زمین شش میلیارد انسان را روزی می دهد حیوانات، پرندگان، حشرات را خدا داند که چه تعدادند. حبوبات، گوشت، لبنیات، پوست، مو، چرم، پشم، پنبه و میوه جات همه از زمین سر به در می آورند. به راستی که دست کدام رزاق در کار است و چه برکتی خداوند در این خاک آفریده، یک صد و پنجاه سال قبل ملاتوس دانشمند اقتصاد پیش بینی کرده که با این وضعی که جمعیت زمین رو به افزونی می رود تا صد سال دیگر کل جمعیت زمین از گرسنگی می میرند. امروز که یک صد و پنجاه سال از آن تاریخ می گذرد مزاید جمعیت نسبت به پیش گویی او کاملاً درست هست، اما بشر امروز به مراتب از انسان گذشته سیر تر است.

« افرايتم ما تحرثون * ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون »^۱

(از زراعتان خبر دهید) آیا دیدید که چه بذری کشت کردید؟

آیا شما کشاورزی می کنید یا ما؟

این آیه، پرسشی است متمم آیه گذشته که با جزئی اندیشه، آدمی حس می کند که زارع در زراعت وسیله ای بیش نیست، بذری

بیفشانند و چند صباحی آبیاری کند و سپس محصول بردارد، آن که حیات را از این دانه مرده بیرون می آورد کیست؟ چه می شود که از یک دانه دو جوانه سربر می آورد، یکی عزم بالا و دیگر عزم پایین می نماید. آن یکی به طرف نور و انرژی خورشید و این یکی به طلب آب و مواد غذایی. در آزمایشگاه، بذری را که در گلدانی کاشته بودند گلدان را جهت آزمایش، واژگون کردند و سپس روزی چند که گذشت، دیدند جوانه و ریشه راه خود گرفتند و مسیر را عوض کردند، در آن ظلمت سرای خاک، مُلْهَم کیست که این درک را به جوانه و ریشه می دهد.

دانشگاه آکسفورد سال ها پیش از دانشمندان علم شیمی پرشی دارد و برای جواب صحیح جایزهٔ بس سرشار تعیین کرده، پرسش این است که ما می دانیم ماده شیمیایی قند، کربن و آب است و می دانیم که درختان قندساز، کربن را از هوا و آب را از زمین می گیرند، اما این عمل را چگونه انجام می دهند؟ تاکنون هیچ کس پاسخی برای این پرسش نیاورده و اگر این مسئله حل شود، تحولی در شیمی آلی حاصل می شود، چه این دو ماده اولیه، بی زحمت و خرید در دسترس مردم است. از آب دریا و هوا قند می سازند. این هنر یک گیاه است و بشر در برابر آن عاجز، حال جواب آیه فوق را به روشنی توان داد که پروردگارا زارع تو و روزی دهنده تویی. دربارهٔ آب که بعد از هوا برترین نیاز بشر است خداوند باز پرسش دارد.

« افرایتم الماء الذی تشریون * ءأنتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون * لو نشاء جعلناه اجاجاً فلولاً تشكرون. »^۱

آیا خبر دهید از آبی که می‌آشامید، آیا شما آن را از ابر فرو فرستادید یا ما؟ اگر می‌خواستیم آن را شور و تلخ می‌گردانیدیم، پس چرا سپاس نمی‌گذارید؟

می‌دانیم که: من الماء کل شیء حی؛ از آب هر چیز زنده است. و ما نیز بی‌آب حیاتی نداریم و بی‌آب غذایی نداریم، معذک موجود آبری نیستیم. $\frac{۳}{۴}$ کره زمین در زیر آب پنهان است و ما انسان‌ها ساکن $\frac{۱}{۴}$ آن. حال بر این اندیشه بنشین که انسانی که آبری نیست هم خود و هم زراعت و هم نظافتش را نیازمند به آب است. آب را چگونه می‌توانست از دریا به خشکی برای مصرف منتقل کند؟ مثل این‌که در این کار دست ملکوت در کار است.

« وهو الذی أنزل من السماء ماءً فاخرجنا به نبات کل شیءٍ فاخرجنا منه خضراً نخرج منه حباً متراكباً و من النخل من طلعها قنوانٌ دانيةٌ و جناتٍ من اعنابٍ والزیتون والرمان مشتبهاً و غیر متشابهه، انظروا الی ثمره إذا أثمر وینعه، ان فی ذلک لآیاتٍ لقوم یؤمنون. »^۲

هم اوست که فرو فرستاد از آسمان آب را پس با آن برون آورد هر

۱. واقعه (۵۶) آیات ۶۸ - ۷۰.

۲. انبیاء (۲۱) آیه ۳۰.

۳. انعام (۶) آیه ۹۹.

نوع رستنی را که از آن رستنی‌ها برآوریم خوشه‌های متراکم را و درخت خرما با خوشه‌های پر بار نزدیک به یکدیگر و باغ‌هایی از انگور و زیتون و انارهای همگون و غیر همگون، پس چون میوه آورد بر آن بنگر به راستی که در این نگرش نشانه‌هایی است برای گروندگان.

این آب دریا هم با املاحی که در بردارد نه قابل زراعت و نه قابل آشامیدن و نه شستشوست. دست که در کار است که قانون تبخیر را فرمود: منحصراً آب خالص تبخیر شود؟

«وهوالذی ارسل الریاح بُشراً بین یدی رحمتہ و أنزلنا من السماء ماءً طهوراً»^۱.

هم اوست که فرستاد باد را بشارتی از پیشگاه رحمتش و نازل کرد از آسمان آب پاکیزه را.

و می‌دانی در مناطقی که آب کم دارند جهت تصفیه آب دریا برای آشامیدن چه مخارجی را متحمل می‌شوند.

باز بیندیش این ابری که آسمان شهر را فرا گرفته، بسا خود به اندازه دریایی آب در بردارد، اگر هم چون آبخاری فرو می‌ریخت، هر جا فرود می‌آمد خرابی در برداشت، تبدیل ابر به قطرات لطیف باران، خود نمود لطف عظیم مرسل آن است و باز فرماید:

«والذی نزل من السماء ماءً بقدر فانشرنا به بلدةً میتاً کذلک تخرجون»^۲.

۱. فرقان (۲۵) آیه ۴۸.

۲. زخرف (۴۳) آیه ۱۱.

هم اوست که نازل کرد از آسمان آب را به اندازه و زنده نمود به آن زمین مرده راه این چنین است رستاخیز. به راستی این که بود که مولکول‌های آب را لغزنده و روان ساخت تا در اثر کمترین جاذبه سطح زمین جریان یابد و اگر نبود چنین خاصیتی برای حمل آن از نقطه‌ای به محل دیگر گرفتار چه مشکلی بودیم!

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرْزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ»^۱

آیا این را ننگریستند که ما می‌رانیم آب را به سوی زمین خشک و بی‌گیاه و سپس با آن سبزه‌زاری را برآوریم که هم خود و هم چارپایانشان را سیر کند. آیا این را نمی‌بینند.

این زمین اگر در برابر آب نفوذ ناپذیر بود چند سالی بیش نمی‌گذشت که سرتاسر زمین به زیر آب فرو می‌رفت و طبعاً زراعت هم ناممکن می‌شد و اگر کاملاً نفوذ پذیر بود خاک‌ها از رطوبت می‌افتاد، چشمه‌ها خشک و چاه و قنات و مخازن آب‌های زیرزمینی هم نابود می‌گردید. گِل رُس در طبقاتی که قرار دارد حافظ مخازن آب‌های زیرزمین است. بر این نظم نیز جای اندیشیدن نیست؟

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ

یخرج به زرعاً مختلفاً ألوانه»^۱.

آیا نمی‌بینی که خداوند فرو فرستاد آب را از آسمان و با آن روان نمود چشمه‌سارها را در زمین و سپس بیرون آورد با آن کشتزاری را که مختلف است رنگ‌هایش.

این آب‌های زیر زمینی را گاه ما با حفر قنات و یا دولاب و ثلمبه به سطح زمین منتقل می‌کنیم و گاه پروردگار مهربان با اراده خود این بار را از دوش مردم برمی‌دارد.

«وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَأَنَا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لِقَادِرُونَ»^۲.

و فرو فرستادیم از آسمان آب را به اندازه و سپس آن را در زمین ساکن گردانیدیم و بر آوردن آن نیز قادریم.
و این تذکر که اگر نبود اراده ما بر نگهداری آن، شما را هیچ دسترس به آن نبود:

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»^۳.

بگو خبر دهید که اگر آب شما فرو رود، پس کیست که آبی روان را برای شما جاری سازد؟

به عزت دوست سوگند که آدمی چون به اندیشه نعمات پروردگارش فرو رود، آن را دریایی می‌بیند که در آن غرق است و

۱. زمر (۳۹) آیه ۲۱.

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۸.

۳. ملک (۶۷) آیه ۳۰.

توان بیرون آمدنش نیست، در میان این سطور گاهی خود نمی دانم
که چه گفتم و چه نوشتم، کجا بودم و هم اکنون کجایم.

یک زمان بگذار ای همره، ملال تا بگویم وصف آن نیکو جمال
در بیان نباید جمال حال او هر دو عالم چیست؟ عکس خال او
چون که من از خال خویش دم زدم عشق می خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندر این خرمن خوشم تا فرزون از خویش باری می کشم
مولری

عزیزا! در بحث یقظه و بیداری بودم، در این ماجرا که این
سطور می نگاشتم، تشنه بودم، جرعه آبی طلب کردم، بر این جام
آب اندیشیدن به یاد الطاف پروردگار افتادم که دست ربوبی او با
همین یک ماده از آفریده های خود چه کرده، حال بنگر که اگر
می خواهیم درباره هریک از مخلوقات خداوند سخن به میان
آوریم، این دفتر به کجا کشد.

نقل است که هارون الرشید در مکه ناشناخته به خدمت عارفی
رسید که وی حاضر به ملاقات او نشده بود. ماجرا مفصل است،
نکته مورد نظر این که، چون عارف با او بس سخن گفت، هارون
گریه زیادی کرد، سهل که وزیر او بود جرعه آبی آورد تا وی
بنوشید. چون جرعه را هارون به دست گرفت، آن مرد عارف گفت:
منوش و به این پرسش پاسخ گوی. اگر تو را تشنگی بیفزاید و
التهاب به شدت رسد، برای این جرعه آب حاضری تا چه بها

دهی؟ هارون گفت: اگر به عجز اتم نیمی از ممالکم، عارف گفت: بنوش و چون نوشید از او پرسید که حال اگر این جرعه در بدنت بماند و خارج نشود و فشار تو را به عجز کشد، برای خروج آن چه بها پرداخت می‌کنی؟ هارون کمی اندیشید و گفت: نیمی دیگر، عارف گفت: مراد درک همین نکته بود که کلّ مستعمرات و ممالک تحت فرمان تو به جرعه آبی نوشیدن به وقت سلامتی بیش نیرزد، پس سزد که بدان نازشی نباشد.

چون چنین نگرانی دانی که ما بس مدیون نعمات ولی نعمت خویش هستیم و او نیز عجز ما بر شکرانه نعمات خویش نیکو داند، چه فرمود:

«وإن تعدّوا نعمة الله لا تحصوها»^۱.

اگر نعمت‌های خدا را بخواهید بشمارید نتوانید.

حداقل شکر آن‌که چون با نعمت مواجه گشتی از ولی نعمت روی برنتابی و کدام لحظه از لحظات حیات را شناسی که بر سر سفره او نباشی؟.

قدح چون دور من افتد به هشیاران مجلس ده

مرا بگذار تا یک دم بمانم خیره بر ساقی

سعدی

ساقی یا ساغر

این بیت مرا به یاد داستانی از بوستان پُر گل و ریحان شیخ شیراز انداخت، اگر میل به دانستنش داری این کتاب زمین مگذار. دانی که شاه محمود را غلامی بود به نام ایاز که سخت به او مأنوس بود. یکی خرده بر شاه غزنین گرفت

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت!

گلی را که نه رنگ باشد نه بو

دریغ است سودای بسبل بر او

به محمود گفت این حکایت کسی

برآشفته زاندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

نه بر قد و بالای دلجوی اوست

و اما اتفاق چنین افتاد که بعد از فتح سومنات که جواهر آن

بت‌خانه را به غارت به غزنین می‌برد، اشتری با بار جواهر در دره

سقوط کرد و جواهر پریشان بماند. سلطان چون حفظ آن را محال

دید فرمان داد تا سربازان هرچه یابند از آن خودشان باشد.

به یغما ملک آستین برفشاند وز آن جا به تعجیل مرکب براند

نماند از وشاقان^۱ گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز

۱. وشاق: غلام ترک خوب‌روی را گویند.

بگفتا: که ای سنبلیت پیچ پیچ زیغما چه آورده‌ای گفت هیچ
 من اندر قفای تو می‌تاختم زخدمت به نعمت نپرداختم
 جان سخن این جاست، تاکنون در وصف نعمت بودم، حال
 نعمت طلبی؟ یا خدمت مولی جویی؟ ما متأسفانه همه به نعمت
 پرداخته و از خدمت روی برگردانیده‌ایم، ولی اولیاء
 خلاف طریقت بود کاولیا نجویند غیر از خدا از خدا

سعدی

الهی ببخش که چندانمان غرق نعمت کردی که در غرقاب آن از
 یاد تو غافل ماندیم، والاترین نعمت که لقای تو است از ما باز مدار.
 در دعای مناجات‌المریدین امام سجاده علیه السلام عرض می‌کند:
 «یا نعیمی و جنتی یا دنیای و آخرتی».

ای نعمت من، ای بهشتم، ای دنیای من و ای آخرتم.
 و این بسا دیده باشی که در ایام متبرکه که گه گاه سفره‌ای اندازند و
 دوستان و آشنایان را به طعامی دعوت کنند. در این میان چند نفری
 به طفیلی سر به زیر اندازند و خود را به طعام رسانند و شکمی از
 عزا برآرند و چون سفره برچیده شد، به بهانه‌ای مجلس را ترک
 کنند و چون از ایشان پرسى این جا منزل که بود؟ صاحب خانه که؟
 هیچ خبر ندارند، گویی به راستی که چه کار زشتی است کار اینان!
 ای عزیز! این سور را بسا سالی یکی دو بار پیش، پیش نیاید،
 زشت‌تر از کار اینان کار بی‌خبرانی است که عمری بر سر سفره

خالق و ربّ و ولی نعمت خویش نشسته‌اند، اما به کلی از او خبر ندارند.

«يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْإِنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ»^۱.

بهره می‌برند و می‌خورند، همان‌گونه که چارپایان، جایگاه ایشان آتش است.

این گروه، ساقطانی در ردیف چارپایان و گروهی واصلان حضرت دوست که چشم از نعمت برداشته و به منعم نگریستند و دل به هیچ جمیل نسپرده جمال‌آفرین را برگزیدند.

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

به آن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر زخاک برآرم

به گفت و گوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

حدیث روضه نگویم، گل بهشت نیویم

جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم

می بهشت نتوشم زدست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم

سعدی

قیام

بار الها! چون می‌نگرم بس واپس ماندم از ره دور و به بی‌راه
افتادم، یارانم در پیش و غولانم به دنبال، نور از من روی برتافت و
ظلمت روی آورد. چه کنم فریاد رسی جز خدا ندارم. چه بهتر که
هم از او پرسم:

«قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِيَ وَفُرَادَى»^۱

بگو جز این نیست که پند می‌دهیم شما را به نکته‌ای که برخیزید
برای خدا تنها یا با دیگری.

خفتن و نشستن بس باشد.

شبی خوابم اندر بیابان فید^۲

فرو بست پای دویدن به قید

شتربانی آمد به هول و ستیز

مهار شتر بر سرم زد که خیز

مگر دل نهادی به مردن زپس

که برمی‌نخیزی به بانگ جرس

مرا همچو تو خواب خوش در سر است

ولیکن بیابان به پیش اندر است

سعدی

۱. سبأ (۳۴)، آیه. ۴۶

۲. بیابانی است بین مکه و مدینه.

چون از بوی گلم خبر رسید برخیزم و آهنگ گلزار کنم. خداوند در آغاز به حبیبش محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تنگ جای غار حراء فرمود: «قم»^۱ و با من و تو در آیه فوق فرمود: برخیزید تنها اگر با تنهایی مانوس نیستید، با رفیق برخیزید. گفته‌اند: اول رفیق و بعد طریق و همی دان که ارسال رسل و رنج و مشقت ایشان همه و همه برای از جا برخاستن من و تو بوده است. وعده و انذار ایشان جز برای حرکت ما نبوده.

دانی هم او کجایت می‌خواهد برد؟ و به کدام سویت می‌کشد، به سوی رب‌الارباب، کنز صفات، مقعد صدق عند ملیک مقتدر، به سوی صفا و پاکی، به سوی معرفت و دانایی، می‌خواهی و می‌آیی یا نه؟ بنگر تا آن‌که ابلاغ رسالت به او داده، چگونه‌اش معرفی می‌فرماید:

«لقد منَّ الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين»^۲.

هر آینه خداوند بر مؤمنین منت نهاد که رسولی از ایشان بر ایشان برانگیخت تا آیات خدا را بر ایشان تلاوت کند و آن‌ها را پاک و تزکیه نماید و به ایشان کتاب و حکمت آموزد.

در این آیه دقت کن. با آن‌که در قرآن خداوند از نعمات خود

۱. مراد آیه «قم فانذر» است. مدثر (۷۴) آیه ۲.

۲. آل عمران (۳) آیه ۱۶۴.

بسی سخن دارد، اما هیچ جا بر انسان منت نهاده است. این جا که می‌فرماید: هر آینه بر مؤمنین منت نهادم، علت این است که هیچ نعمتی برتر از نعمت هدایت نیست، چه همه نعمات را روزی باید ترک کرد، اما هدایت است که سعادت ابدی انسان را در بر دارد. نکته دوّم در آیه این که هادی و راهنما از جنس خودتان است، او هم انسانی است تا مبدا این پندار حاصل آید که انسان با عوارض طبیعت و نفس امّاره هرگز به کمال تام نمی‌رسد، رسولی که اسوه توست بشر است و فرمود: «انا بشرٌ مثلکم»، تلاوت آیات بر او با زبان بشر، ارتباط عالم غیب با عالم شهود، ربط ملکوت با ملک و در نتیجه معارف عالم غیب و عالم بالا که در دسترس احدی نیست. خوب همه این برنامه‌ها منحصراً برای یک هدف و آن تزکیه و پاک شدن و دانا و عارف شدن من و تو است و این برنامه جهت آن که در ضلال مبین نمایی. این جا بر همین نکته بیندیش که اگر از جای برخاستی و با رسول آمدی، در صفا و پاکی و علم و کتاب و حکمت و معرفت درآمدی و اگر بر جای ماندی در تاریکی و ضلالت و گمراهی تا ابدیت باقی ماندی. دست به دست من ده تا با هم از ظلمت سرای نفس و طبع خارج شده و روی در ملکوت آوریم و به تماشای وجه الله پردازیم. اگر آمدی مژده‌ای بشنو و آن این که از قدم اوّل در سلک سالکان کوی دوست هستی و گرت روز دیگری عمر نباشد تا ابد روی در روی حق داری و نظر خدا با تو

است.

«ومن یرج من بینه مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت
فقد وقع اجره علی الله.»^۱

هر آن کس از منزلش به سوی خدا و رسولش هجرت نمود، سپس
مرگش در رسیدن پس اجرش بر خداست.

نفرمود چند رود و چقدر پوید، فرمود از منزلش منحصرأً خارج
شود.

عزیزا! پروردگار تو شکور و رحیم است. او در انتظار برخاستن
توست، حیف نباشد که از جای برنخیزی.

صوفئی می‌رفت اندر راه زود	در میان راه آوازی شنود
کان یکی گفت: انگبین دارم بسی	می‌فروشم سخت ارزان کو کسی؟
صوفیش گفتا که ای مرد صبور	می‌دهی چیزی به هیچی؟ گفت دور
کی به هیچی کس دهد چیزی به کس	تو مگر دیوانه‌ای ای بوالهوس؟
هاتفی گفتش: که ای صوفی درآی	یک قدم زانجا که هستی برتر آی
تا به هیچی ما همه چیزت دهیم	ورکه خواهی باز هم نیزت دهیم

عطار

باور نداری که خدایت با هیچ همه چیز دهد، نظری به گذشته
انداز که در شکم مادر که چشم و گوش و دست و پا و عقل و
خردت داد. آیا آن جا بر این نعمات تو را تمنی بود، یا درخواست و

دعایی داشتی، در آغاز تولد، سفره شیر مادر را برایت گسترد و سپس تر هزاران نعمت که چون در فصول اول این کتاب سخن از آن رفت تکرار را نشاید. تذکار و یادآوری بود. بنگر که برای آستی با چنین پروردگار مهربان آماده‌ای؟ اگر آماده‌ای دیگر به گذشته منگر، اگر طالبی به مطلوب بیندیش، من کیستم؟ تو کیستی، اما مطلوب، محض جمال و جلال و کمال است.

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش

منگر این را که حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب

آب می‌جو دائماً ای خشک لب

این طلب مفتح معلومات توست

این سپاه نصرت و رایات توست

هین مباحث ای خواجه یک دم بی‌طلب

تا بیایی هرچه خواهی بی‌تعب

مولوی

گر رو به او آورده و بر سر این راه ایستاده‌ای، جز به او نمی‌اندیشی و در سر، هوسی جز او نداری. نکته‌ای با تو در میان نهم و ترازویی به دستت دهم تا با آن ارزش انسان‌ها دریابی، خواهی گفت این ترازو چیست؟ از اشخاص پیرس که اگر فرشته‌ای از جانب حق بر تو نازل شود و تو را گوید منحصرأ یک

حاجت تو برآورده است از ما بخواه. تو از او چه خواهی؟ آن چه را می خواهد به قیمت خودش است، دختر بیچه ای عروسک، نوجوانی دو چرخه، بالاتر آمد اتومبیل، بالاتر پُست و مقام و چیزهای دیگر. اما تو امروز اگر با خدایت راست می گویی و جز او حاجتی نداری بنگر تا قیمت تو چند است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«العبودية جوهرة كنهها الربوبية»^۱

بندگی گوهری است که باطنش خدایی است.

«الهی کنی بی فخر آن آگون لک عبداً و کنی بی عزاً آن تکون لی رباً»^۲

پروردگارا افتخارم همین بس که بنده تو هستم و عزتم بس که تویی
پروردگارم.

حال نگو من کیستم، بگو طالب گران بهاترین مطلوب عالمم، به
حقارت خودم منگر، به جلالت مطلوب همت من بنگر.

دیدند پشه بر لب دریا نشسته بود

در فکر سرفکنده به صد عجز و صد عنا

گفتند: چیست حاجتت ای پشه ضعیف؟

گفت آن که آب این همه دریا بود مرا

۱. مصباح الشریعة.

۲. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۴۰۰.

گفتند: حوصله^۱ چو نداری مگوی این

گفتا: به ناامیدی از او چون دهم رضا

منگر به ناتوانی شخص ضعیف من

بنگر که این هوس زکجا خاست وین هوئی

عقلم هزار بار به روزی کند خموش

عشقم خموش می‌نکند یک نفس رها

عطار

هر آن وقت این بیت آخر را زمزمه می‌کنم، جویبار اشکم نوشتار

را می‌شوید، چه عقل مادام گویدم: چه سرمایه تو راست که گوهری

به این بها خواهی، بر فقر و بینوایی خویش خجالت نمی‌کشی؟ با

این کیسه تهی در بازار گوهر فروشان، سنگین‌ترین جواهر عالم

هستی را می‌خواهی؟ ولی عشق را چه توان کرد که عاشق را گوش

نصیحت‌پذیر نیست، باز با خود می‌گویم:

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم؟

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

سعدی

به ذات بی‌مثالش سوگند که اگر نفرموده بود:

«لا تياسوا من روح الله»^۲ از رحمت خدا مأیوس نشوید.

راه خویش، پیش می‌گرفتم و این هوس را از دل می‌راندم و

۱. چینه‌دان.

۲. یوسف (۱۲) آیه ۸۷.

بیش بر این ریش نمک نمی‌پاشیدم، لاجرم چون ندای سارعوا^۱ می‌آید، برخیز تا راه او پیش گیریم که راه دیگر نمی‌شناسیم.
گر نروی به سوی او راست بگو کجا روی؟
هر طرفی که رو کنی ملک وی است و کوی او

چاه عالم طبیعت

صاف و پاکی شو و از چاه طبیعت بدر آی

که صفایی ندهد آب تُراب آلوده.

حافظ

گفته شد: «و من یخرج من بیته». کسی که از خانه‌اش بیرون آید، این خانه‌ای که تاکنون در آن سکنی گزیده بودی چاه بود نه خانه. عالم طبع چاه ملکوت هست، خواننده‌ای که فرمودند:
«واعتصموا بحبل الله جميعاً»^۲. همگی دست به بند خدا زنید.

به چه کس گویند دستت را به بندگیر؟ سلوک در زمین که بند نمی‌خواهد، به چاه نشین گویند که اگر خواهی به شاه نشین رسی نخست باید دست به بند زنی و از چاه به درآیی و سپس راه خانه شاه جویی تا تو را اگر پسندند به شاه نشینت ره دهند.

تا به کی در چاه طبعی سرنگون؟ یوسفی، یوسف، بیا از چه برون

۱. مراد آیه: وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنۃ عرضها کعرض السموات والارض.

۲. آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

وارهی از طبع و روحانی شوی	تا عزیز مصر ربّانی شوی
در غریبی مانده باشی بسته پسا؟	تا به کی ای همد شهر سبا
در هوای لامکان پرواز کن	جهد کن این بند از پا باز کن
کاندر این جا مانده باشی بسته پر	حیف باشد چون تو ای صاحب هنر

شیخ بهایی

و خواندی که انگیزه بعثت رسولش را تزکیه و تعلیم بندگان دانست. پس همی دان که بعد از یقظه و بیداری قیام بود و چون به راه افتاده‌ای، لازمه راه جویی، نخست پاک شدن است، ندیدی که چون به ضیافت بزرگی روند، نخست حمام گیرند، اگر آلودگی در خود می بینی که هیچ کدام معصوم نیستیم، دامان خویش بس آلوده ایم. لاجرم با آب توبه، آن هم توبه‌ای آتشین که از داغ حسرت و آه اندوه سخت گرم باشد، دامن از لوٹ گناه بشوی. آب گرم، چرک لباس زودتر ببرد و آه آتشین و دل سوخته فیض غفار را زودتر رساند. آبی از اشک چشم تا به آن جا که دامن آلوده خیس کند و سوزی از پشیمانی تا به آن حد که از تف دل، بخاری سازد و از آن، اشک چشم دوام یابد.

می بیاید آب و تابی توبه را	شرط شد برق و سبحانی توبه را
آتش و آبی بیاید میوه را	واجب آمد ابر و برق این شیوه را
تا نباشد گریه ابر از مطر	تا نباشد خنده برق ای پسر
کسی بروید سبزه نوق وصال	کی بجوشد چشمه‌ها ز آب زلال

کی گلستان راز گوید با چمن کی بنفشه عهد بندد با سمن
مولوی

دانی که توبه را معنی بازگشت بود، بازگشتی از سفر به حضر و از غربت به خانه، از وحشت به انس و از دشمن به دوست. روزی روی بدو داشتی، روی برگردانیدی، امروز دانستی که جز او کس و یار و مددکاری نیست، لازم آید که چون این بدانستی، دیگر بار روی بر نگردانی که پروردگار مهربان چون در برهوت و وحشت گم گشته‌ات دید فرمود:

«فَفَرُوا إِلَى اللَّهِ أَنْتَى لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مَبِينٌ»^۱.

بگریزید به سوی خدا، به راستی که من شما را ترساننده‌ای آشکارم.
شرمندگی بنده گریخته را در تو دید فرمود: تو پشیمان بازگرد.
«وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ»^۲.

طلب آمرزش کنید از پروردگارتان و سپس باز گردید، به راستی که پروردگارم مهربان و دوست است.

یافتی که در ضلالت افتاده‌ای. فرمود: غم مدار.

«تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۳ - باز

گردید به سوی خداوند همگی ای گروندگان، باشد که رستگار شوید.
مبادا بیندیشی که اگر آمدم با این همه آلودگی در بر من ببندد،

۱. ذاریات (۵۱) آیه ۵۰.

۲. هود (۱۱) آیه ۹۰.

۳. نور (۲۴) آیه ۳۱.

چه فرمود:

«إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ»^۱.

به راستی که من بسیار آمرزنده‌ام بر آن کس که بازگشت و ایمان آورد و به کردار شایسته پرداخت و در سپس راه هدایت پیش گرفت. پس با شرمندگی رو به سوی دوست نه و باز گوی: پروردگارا! به جهالت و نادانی رفتم، ندانستم، امروز از جهالت برآمدم، از خواب غفلت بیدار شدم، باشد که گمشده را پناه دهی، دانی پاسخ این نجوایت چیست؟ بشنو:

«مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»^۲. - هر آن کس از شما از روی جهالت عمل بدی انجام دهد و سپس بازگردد و بنده صالح گردد، به راستی که خداوند آمرزگار و مهربان است.

در این راه که شیطان همه جا در کمین است تو را گوید، این همه گناه آن هم کبیره، این همه آلودگی و پشت کردن با مولا تو را هست، توبه از صغیره است، توبه برای یک بار است، تو صد بار، توبه کرده و شکسته‌ای. با او بگو: خدایت نیامرزد. من هر وقت خواستم بر در مولایم به آشتی روم، تو بر سر راه من حاضر شده و مانع گردیدی من در پیام مولا اینگونه خوانده‌ام:

«يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله

۱. طه (۲۰) آیه ۸۲.

۲. انعام (۶) آیه ۵۴.

يغفر الذنوب جميعاً انَّه هو الغفور الرحيم * وانسيوا الى ربكم
واسلموا له من قبل ان ياتيكم العذاب ثم لا تنصرون»^۱

ای بندگانی که بر خویش ستم کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید،
چه خداوند همه گناهان را می‌آمرزد. باز گردید به سوی
پروردگارتان و تسلیم او شوید، قبل از آن‌که عذاب بر شما آید و
دیگر یاری نشوید.

و چه امید بخش که خداوند استثنا قائل نشده فرموده همه
گناهان، در برابر چنین خداوند مهربانی چگونه ناامید شوم.

توبه در چند حدیث

تا دل گرمیت در این راه بیفزاید از گفتار معصومین علیهم السلام چند حدیث بشنو:

حضرت علی علیه السلام فرمود:

«التوبة تستنزل الرحمة»^۱. توبه، رحمت را نازل می‌کند.

باز حضرت می‌فرماید:

«التوبة تطهر القلوب و تغسل الذنوب»^۲.

توبه، دل‌ها را پاک کرده و گناهان را می‌شوید.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«التائب من الذنب كمن لا ذنب له»^۳.

تائب از گناه هم‌چون کسی است که گناه نکرده.

و چه نوید از این خوشتر که پروردگارت که فرموده: «يحب

المتقين» هم او فرموده: «يحب التوابين». اما این حبّ تا آن‌جا که

پیامبرش فرماید:

«ليس شيء أحبّ الى الله من مؤمن تائب»^۴.

۱. مستدرک، ج ۲.

۲. غررالحکم.

۳. کنز العمال.

۴. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱.

هیچ چیز در نزد خداوند دوست داشتنی‌تر از مؤمن نایب نیست.

جالب‌تر از این‌ها بشنو گر توانی این صحنه را برای خویش تجسم کنی: شامگاهی تیره از زاد و راحله خویش در بیابانی جدا افتادی، نه ره دانی، نه آشنا داری، نه زاد و توشه. به ناگاه چشمت به یاران افتاده، هم‌رهان و زاد و توشه، همه را بیایی، تا چه حد شادمانی؟ چون پروردگاری که بنده‌اش روی از او برتافت و در ظلمات کفر و گناه به ضلالت و گمراهی افتاد و به ناگاه عزم توبه کرد و روی بدو آورد و راه کوی او گرفت، خداوند از آن راحله گم کرده شادمان‌تر است و این سخنی است از حضرت امام باقر علیه السلام:

«انَّ اللهَ تَعَالَى أَشَدُّ فَرِحًا بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ مِنْ رَجُلٍ أَضَلَّ رَاحِلَتَهُ وَ زَادَهُ فِي لَيْلَةِ ظُلْمَاءٍ فَوَجَدَهَا فَاللهُ أَشَدُّ فَرِحًا بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ مِنْ ذَلِكَ الرَّجُلِ بِرَاحِلَتِهِ حِينَ وَجَدَهَا»^۱.

و اما از حدیث قدسی سخنی دل‌انگیزتر از این بشنو:

«لَوْ عَلِمَ الْمُدْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ اسْتِیَاقِي لَهُمْ وَ اِنْتِظَارِي اِلَى تَوْبَتِهِمْ لَمَاتُوا شَوْقًا وَ تَقَطَّعَتْ اَوْصَالُهُمْ»^۲.

اگر روی گردانان از من بدانند که چگونه بر آنان مشتاق و منتظر بازگشت ایشانم از شوق می‌مردند و بند بندشان از هم می‌گسیخت.

۱. کافی، ج ۲.

۲. لقاءالله، ص ۱۴۰.

بالاترین جایزه تائب

نشیده‌ای که کریمی یافت شود که بدهکاری درمانده را گوید: آن چه بدهی داشته باشی همه را بپردازیم و به همان اندازه هم تو را سرمایه بخشیم. اگر چنین کریمی یافت شود، آن خداوند مهربان که مشوق بنده تائبش هست، بنگر تا از کرم و غفران خویش چه با تو فرماید:

«مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانِ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»^۱.

هر آن کس بازگشت نمود و کار نیکو انجام داد، خداوند گناهانشان را به ثواب بدل کند، چه او خداوند آمرزگار و مهربان است. و از حدیث بشنو: امام صادق علیه السلام فرمود: وحی فرمود خداوند به حضرت داوود که چون بنده مؤمنی گناه کند سپس بازگردد و از گناه توبه کند و از من شرم دارد، هر آنگاه به یاد گناهش افتد او را بیامرزم و فرشتگانی که گناهش را می نوشتند، گناه را از یاد ایشان ببرم و سپس گناه را به حسنه تبدیل کنم و از این کارم باکی نیست، چه من مهربان‌ترین مهربانانم.^۲

تادلت بر این راه گرم شود از امام صادق علیه السلام حدیثی دیگر بشنو:

۱. فرقان (۲۵) آیه ۷۰.

۲. بحار، ج ۶، ص ۲۸.

چون بنده مؤمن گنه کار را در روز رستاخیز آورند و به پیشگاه حق تعالی بایستند. خداوند خود حساب او را به عهده گیرد، چون به گناهان او رسید یک یک را از نظر بنده می گذراند و بنده آن را تصدیق می کند، سپس همه را محو می نماید و در دنیا هم آن را می پوشاند و گوید امروز هم همه را آمرزیدم. سپس همه گناهانش را به حسنات تبدیل می کند و نامه اش را برای مردم می گشاید. مردم چون به آن می نگرند گویند: سبحان الله، برای این بنده حتی یک گناه نوشته نشده است.^۱

این آرزوی دل انگیز را اگر داری سر توبه گیر، چون همه این مواهب از برکت توبه است. برخیز که در گذریم، آفات در راه و راه پرخطر است.

سرکن افغانی و یک چندی بنال	حالیای ای عندلیب کهنه سال
در خزان باری قضا کن زینهار	چون نکردی تاله در فصل بهار
توبهات نسیه، گناهت نقد بود	تا که دانستی زیانت را زسود
کت به کار آید نکردی ای یهود	عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
بهر دین یک ذره ننمودی شتاب	شد همه بر باد ایام شباب
با خود از این بیش نادانی مکن	باری اکنون آنچه بتوانی بکن
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند	ای جوان سرو قد گویی بزن

شیخ بهایی

تأبئی در سرایشب مرگ

تا خسته و افسرده‌ات نبینم داستانی بشنو از گفتار ابوبصیر، آن پیرمرد زنده دل. هم او گوید یکی از بستگان عمال جور در همسایگی من زندگی می‌کرد. اموالی از حرام به دست آورده منزلش مرکز فساد و عیش و نوش و لهو و لعب و رقص و غنا بود و من در مجاورت او در رنج و عذاب بودم، ولی چاره‌ای نداشتم. بارها او را نصیحت کرده بودم، ولی سودی نداشت. تا روزی در این باره اصراری زیاد ورزیدم، به من گفت: من اسیر و در بند شیطانم، به این برنامه‌ها عادت کرده‌ام، حقیقت آن‌که نمی‌توانم ترک کنم. بیمارم و خود می‌دانم، ولی راه معالجه را نمی‌دانم. تو برای من همسایه خوبی هستی اسیر هوی و هوس را راه به جایی نیست. تو هر آن وقت خدمت امام صادق علیه السلام رسیدی سلام من بر ایشان تقدیم و احوال را عرضه دار، شاید آن بزرگوار راه نجاتی برای من داشته باشد.

ابوبصیر گوید: از سخن او سخت متأثر شدم، صبر کردم تا چون سفری از کوفه به مدینه پیش آمد و به خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. احوال همسایه و سخنانش را برای حضرت بیان داشتم، امام فرمود: چون به کوفه رسیدی این مرد به دیدن تو می‌آید. به او بگو

جعفر بن محمد علیه السلام گفت:

« اخرج مما انت فيه و انا اضمن لك الجنة. »

از آن چه در آنی بیرون آی، من برای تو بهشت را ضمانت می‌کنم. چون من به کوفه برگشتم، عده‌ای به دیدنم آمدند. در میان ایشان مرد همسایه را دیدم. چون مهمان‌ها یکی یکی بیرون رفتند. به او گفتم بنشین با تو کاری دارم. چون منزل خلوت شد، سخن و پیام امام را برای او عرضه داشتم.

سخن امام در او آن‌چنان اثر کرد که در همان مجلس دامنش از اشک تر شد. سپس سوگند داد که تو را به خدا، امام چنین قولی داد؟ گفتمش خدا را سوگند که جمله امام بی‌کم و کاست همین بود. این بگفتم و وی با چشم گریان منزل مرا ترک کرد. چندی از او خبر نداشتم. روزی برایم پیام فرستاد که نزد من بیا با تو کاری دارم. دعوتش را اجابت کردم. وضع منزل را گونه دیگر دیدم. گفت تمام اموالی که از حرام کسب کرده بودم به صاحبانش مسترد داشتم. حتی لباس‌هایم را و همه اعمال زشتم را ترک کردم.

ابوبصیر گوید: از وضع مرد به شگفتی افتادم و تأثیر معجزه‌گر کلام امام برایم مشهود گردید. به منزل آمدم، چون تحت تأثیر فقر مادی او قرار گرفته بودم، چند دست لباس و مقداری خوراک برایش هدیه دادم. چندی پیش نگذشت خبر شدم که مریض است، به دیدنش رفتم دیدم عجب حالش سخت است و روزی دیگر در

حال احتضار بر بالینش نشسته بودم، هوش نداشت تا سلام مرا جواب گوید. چندی آن‌جا درنگ نمودم. دیدم به ناگاه چشمانش باز شد. چون مرا در کنار خود دید گفت: ای ابو بصیر امام جعفر صادق علیه السلام به وعده خود وفا نمود. این بگفت و چشمانش بر هم افتاد و لحظه‌ای بعد جان سپرد. بعد از چندی من به سفر حج رفتم و در مدینه به خدمت امام مشرف شدم. چون قدم اولم به مجلس امام رسید. امام فرمود: ای ابوبصیر! ما دربارهٔ همسایه تو به وعدهٔ خود عمل کردیم و بهشت را برایش ضامن شدیم.^۱

ای عزیز! بسا راه تو به این دشواری و بار تو به این سنگینی و آلایش تو به این آلودگی نباشد، چه او را یک فساد نبود و همهٔ زندگیش از حرام تهیه شده بود، معذک هم‌تش بلند و عزمش راسخ بود. از سر خوان آلوده به یک آهنگ برخاست و نگویی که او را امام وعده عفو داده بود، چه امام را سخنی بیش از آن‌چه خداوند با تو گفته است نیست، بازگشت را یک قصد و آهنگ بیش نباشد و آن همان که امام فرمود: از آن‌چه در آئی بیرون آی و این همان سخن است که خواندی از خانهٔ نفس بدر آی تا ببینی خداوند غفور مهربان با تو چه کند.

اکنون به زاری یاریم ده تا هر دو روی به قبله آورده و در پیشگاه حق این نجوا برداریم. الهی:

قافله سالار نویدم تویی
آبده کشت امسیدم تویی
گر بنوازی و وگر افکنی
می‌توانم ز تو بودن غنی
گر دهی‌ام خواری و گر عزتی
نیست مرا بر در تو صحبتی
گوش من و حلقه افکندگی
دوش من و غاشیه بندگی
جز تو ندارم کس و یار دگر
کیست کنون از من کس‌دارتر؟
جز تو کسی کس بود؟ این خواری است
چون تو کسم: این همه کس‌داری است
آه که از حکم تو عاصی شدم
تساجر بازار معاصی شدم
خال دوصد معصیتم برجبین
بیش تو چون جبهه نهم بر زمین؟
دیده دل نایب جیحون کنم
دامن جان دجله‌ای از خون کنم
فاش از آنین بدیع آورم
خواجه کونین شفیع آورم
تا مگر آن‌جا که کرم‌های توست
لطف تو سازد غلط ما، درست

شرائط توبه

تا نپنداری که توبه فقط استغفار لفظی است لازم است به معنی لغت توبه توجه کنی که معنی را با تو در میان نهادم که در فارسی بازگشت است و چون از گناه بازنگشته باشی، هر روز هم که هزار بار استغفار کنی توبه‌ای بر زبان است نه بر جان.

تصوّر کن مردی روی به ترکستان دارد، اما در راه همیشه با خود نجوا می‌کند که به سوی کعبه می‌روم با او گویی:

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

اگر دیده باشی مرا کتابی منحصرأ در مبحث توبه است^۱ اگر به تفصیل خواهی آداب توبه را آنجا بر خوان و به ایجاز اینجا در نظر داشته باش که اولین شرط آن پشیمانی است.

۱ - پشیمانی: تا از کار زشت پشیمان نباشی توبه را تاب و توانی نیست و یقیناً دوباره به گناه بازگردی. کمی در راه دل نشین، اگر دیدی که چون به یاد گناه گذشته افتادی ناخودآگاه دود آهی از سینه برآمد و قطره اشکی از گوشه دیده به رخساره غلتید، یقین دان که این گناه را خداوند آمرزید. نازم آه را که معصوم علیه السلام می‌فرمایند: آه

۱. این کتاب تخلصی نام دارد که چاپ سوم آن به وسیله انتشارات فلاح منتشر گردیده است.

از اسماء الله هست و حضرت علی علیه السلام در مناجات خود با خداوند منان تف آهش زبانه دارد که آه آه لقلّة الزّاد و طول السفر. عزیزا! عصیان در برابر مولای مقتدر و خالق جبار را چگونه توانی پشیمان نباشی؟ سرمایه عمر بر باد رفته را چگونه آه در پی نباشد.

«اکثر من الزاد فانّ الطريق بعيدٌ بعيد، وجدّد السفينة فانّ البحر عمیق عمیق، وَاخْلِصِ الْعَمَلَ فانّ الناقد بصیرٌ بصیر وَاخِرْ نومک الی القبر و فخرک الی المیزان و شهوتک الی الجنة و راحتک الی الآخرة و لذّتک الی حور العین و کن لی اکن لک و تَقَرَّبْ الیّ بِاسْتِهَانَةِ الدَّنْسِيَا و تَبَعْدِ عَنِ النَّارِ لِبُغْضِ الْفَجَّارِ وَحُبِّ الْاِبْرَارِ فانّ الله لا یضیع اجر المحسنین»^۱

بر توشه راحت درافزای که راه بس طولانی است طولانی، کشتی را از نو بساز، همانا که دریا عمیق است، عمیق، عملت را خالص نما که ناقد بصیر است بصیر، خوابت را برای آرامگاه و فخرت را در سنجش میزان و امیالت را برای بهشت و راحتت را برای آخرت و لذّتت را برای حور به تأخیر انداز. تو برای من باش تا من هم برای تو باشم. با بی میلی به دنیا به درگاهم تقرّب جوی و با بغض گنه کاران و عشق خوبان از جهنّم دوری جوی، همانا که خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نسازد.

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

دعای نیمه شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

حافظ

و علامت پشیمانی سوز است و آه و غم است و اشک خاصه در تنهایی سحر که اشک بیش از هر مطهر دیگر گناه را شوید. حضرت علی علیه السلام فرمود:

«من احبّ السبل الی الله قطرتان: قطرة دموع فی جوف اللیل و قطرة دم فی سبیل الله»^۱

دوست داشتنی ترین راه قرب حق تعالی را دو قطره تشکیل می دهد: قطره اشکی در دل شب و قطره خونی در راه خدا.

و بسا اگر غفلت، تو را از یاد گناه گذشته باز داشت، خداوند رنجی و مصیبتی برای تو پیش آورد تا از حجاب غفلت بدر آیی و روی به سوی او آوری و این حدیثی است از معصوم علیه السلام همانا چون خداوند بنده را خواهد، چون گناهی مرتکب شود خداوند او را کیفری دهد و استغفار را به یاد او آورد و چون برای بنده بدی خواهد هرگاه گناهی کند به دنبالش نعمتی به او دهد تا استغفار را از

یاد او برد و در آن حال گناه بماند و این است کلام خداوند:

«سنستدرجهم من حیث لا یعلمون»^۱

تدریجاً ایشان را می‌گیریم از آن جاکه نمی‌دانستند.

بنابراین از خداوند بخواه آن مصیبت را که تو را بر سر کار آورد و مَجْوی آن نعمت را که تو را به غفلت برد.

الهی سوز عشقت بیش‌تر کن دل زارم زدردت ریش‌تر کن

اگر غیر از تو دل‌داری بگیرم به زخم صد هزاران نیش‌تر کن

باباطاهر

۲- عزم بر ترک در آینده: اما توبه، بازگشتی تا دم مرگ نه توبه ماه و روز و سال، توبه‌ای برای همه عمر و گرنه این توبه جز استهزاء نیست. صد سال اگر ده قدم پیش روی و بازده قدم واپس نهی همان جاکه بودی هستی، سلوک؛ یعنی هیچ روزت آن جاکه دیروز بودی نباشی و طبعاً در این مقام اراده و استقامت لازم است، نه این که امروز گفתי ولی من خداست و فردا ولایت و ربّت شیطان باشد. «انّ الذین قالوا ربّنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون»^۲.

آنان که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس بر این قول استقامت ورزیدند، نه ترسی داشته و نه محزون باشند.

عزیزا! برای اهداف ناپایدار این دار چند رنج بری، گنج این

۱. کتاب کافی.

۲. احقاف (۴۶) آیه ۱۳.

جاست و رنج را برای این گنج شایان بود، برای یک تخصص
دانشگاهی سی سال از بهترین ایام عمر به کار برند و کس نگوید
این کار شایسته نیست. برای لقای پروردگار، آن‌که غایت الآمال
است چه مایه گذاری؟

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین

إن تكونوا فی هواکم صادقین

جان به بوسی می‌دهد آن شه‌ریار

الحق ای عشاق کآسان گشت کار

رنج، راحت دان، چو شد مطلب بزرگ

گرد گله توتیای چشم‌گرگ

گوی دولت آن سعادت‌مند ببرد

کاو به پای دلبر خود جان سپرد

شیخ بهایی

مبادا چون گناه پیش آمد عفو را در نظر آوری که اصرار بر

صغیره، کبیره است، در برخورد با گناه عهد و توبه را پاس دار.

«اعظم الذنوب عند الله ذنب صغر عنه صاحبه».^۱

بزرگ‌ترین گناه، گناهی است که فاعلش آن را کوچک انگارد.

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فردی پرسید مراد از توبه نصوص

چیست؟ حضرت فرمودند: «پشیمانی در دل و استغفار در زبان

و تصمیم بر این‌که دیگر گرد گناه نگرده».^۲

۱. غررالحکم،

۲. بحار، ج ۷۸.

مردم عاقبت اندیش دانند که در سال چند روزی معدود به مناسبت سوگواری دکان‌ها بر بندند و بیع تعطیل دارند و ناوایی‌ها از کار دست کشند. همه مردم، روز قبل، توشه فردای تعطیل تهیه کنند و برای کسب آن سبقت گیرند، اما در شگفتم که همه می‌دانند که عنقریب بازار کسب تعطیل شود و تعطیلی ابدی و ایام نیاز بس دراز، چون است که مردم از اکتساب غافلند؟

و این تذکرات حکمت‌آمیز تواند که تو را در راه توبه استقامت بخشد و همی دان که چون تو قبل از توبه از لشکریان شیاطین بودی، حال که عزم توبه کردی همه علیه تو قیام کنند تا تو را از توبه بازدارند، آشنایان و دوستان گذشته تو نیز از زمره ایشانند، چون دیدی که اینان اندر راه اضلال تو همه متحد شده‌اند، تو نیز در راه حق استقامت کن که بینی تدریجاً تو را ترک کنند و راه را بر تو آسان دارند و خوش باش که گر ایشان رفتند خدا با تو است.

«فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم ان الله يحب المتقين»^۱

پس مادام که استقامت ورزند برای شما، شما نیز استقامت ورزید
برای ایشان.

و چون در راه شریعت استوار ماندی و بدان را از کنار خود راندی، بینی که خداوند به تدریج درهای معرفت و محبت خود بر قلب تو گشاید.

در تفسیر کریمه شریف:

«وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَاهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۱.

و اگر مستقیم شده و استقامت ورزیده بودند بر راه، هر آینه ایشان را آبی شیرین و گوارا می دادیم.

معصوم فرمودند: «مراد از ماءً غَدَقًا زلال معرفت است»^۲. که شیرین ترین غذای روحانی و برترین شراب کوثر است و از این بهتر چه خواهی که از حضرت امام صادق علیه السلام چنین رسیده است: اگر مردم بدانند ارزش معرفت الله را، هرگز دیدگان خویش به سوی تمتعاتی که به اهل دنیا داده ایم نمی گشودند و دنیای آن ها در نظرشان پست تر از خاکی بود که زیر، گام هایشان است، اینانند که با معرفت حق تعالی متنعمند و لذت حیات ایشان همان است و حالشان حال کسانی است که با اولیای خداوند در باغ های بهشت می خرامند.^۳

و دانی که این معرفت چه گنجی است، گنجی سرمدی که هر آن چه از آن برداری بیش شود، حدیثی دیگر از این گنج برایت آورم. امام صادق علیه السلام می فرماید: «معرفت الله، در هر وحشتی اُنس است، به تنهایی بهترین همنشین است، به تاریکی، نور است و در

۱. جن (۲۲) آیه ۱۶.

۲. ذیل همین آیه در تفسیر مجمع البیان.

۳. لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فَضَّلَ مَعْرِفَةَ اللَّهِ مَا مَدَّوْا أَعْيُنَهُمْ إِلَىٰ مَا مَنَعَ اللَّهُ بِهِ الْأَعْدَاءَ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاتِ الدُّنْيَا وَنَعْمَتِهَا وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ عِنْدَهُمْ أَقْلَٰ مِمَّا يَطَّوَّرُوْنَهُ بِأَرْجُلِهِمْ وَلَتَنَعَمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَىٰ وَ تَلَذُّ بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَاتِ مَعَ أَوْلِيَآءِ اللَّهِ. کافی.

ناتوانی، بهترین توان است و در بیماری شفا است.^۱ چه می‌شنوی؟ که خداوند از برکت توبه و استقامت در راه، چه درها به روی تو بگشاید و چه گنج‌ها بر تو ارزانی دارد.

۳- لازم است هر واجب فوت شده را این‌جا قضا نمایی، راه کمی باریک‌تر و گذر از آن صعب‌تر آمد، ولی آن را نیز آسان گیر. اگر به حساب آوردی که از آغاز بلوغ واجبات را ترک نکردی، خوش به حالت، از خدا بخواه پروردگارا! من کیستم تا نماز چه باشد و روزه‌ام چه؟ تو دانی که همه کارم از نقص مبرّا نبود، تویی که از هر نقص مبرّایی، مرا در نقص و عیب عمل مگیر، به کمال و عزت خود بنگر و نقص این بنده را بپذیر.

و اما اگر خود را بده کار می‌دانی، تقویمی بردار و برنامه‌ای تنظیم نما و هر روز آن‌چه از نماز فوت شده قضا انجام دادی و برای روزه ترک شده روزی را به روزه گزاردی، در آن تقویم بنویس و پایان سال جمع کن تا چند از بده تو کاسته شد و سال بعد را نیز چنین کن تا این بار گران هم از دوش برداری و سبک بال به سوی محبوب پرواز کنی. آن روز بینی که این منزل هم چندان سخت نبود. خوش حال آن صاحب نامه که چون نامه‌اش را گشایند و به نمازش ننگرند آن را نقص و عیب نبیند و در خبر است که چون چنین بینند به سایر اعمالش ننگرند و گویند: کل اعمال تو را به نمازت بخشیدیم. تا

۱. انّ معرفت الله انس من كلّ وحشة وصاحب من كلّ وحده و نور من كلّ ظلمه و قوّة من كلّ ضعف و شفاء من كلّ سقم. کافی.

نماز را سبک نینگاری منحصرأ یک حدیث در اهمیت نماز بر تو آورم تا از این به بعد در انجام این مهم راسخ تر باشی. پرسیده شد از حضرت رسول ﷺ از نماز، فرمود:

«نماز از شرایع دین است، در آن است رضایت پروردگار، نماز شاهراه پیامبران است. برای نمازگزار دوستی فرشتگان و هدایت و ایمان و نور معرفت و برکت در روزی و راحت بدن و ناراحتی شیطان است. نماز اسلحه‌ای بر ضد کفار و وسیله‌ای برای اجابت دعا است، باعث پذیرش سایر اعمال است، توشه مؤمن برای سفر از دنیا به آخرت است، شفیع نمازگزار بین او و فرشته مرگ است، در قبر اُنس مؤمن است و فرش انداز اوست، پاسخی استوار برای نکیر و منکر است. به روز رستاخیز تاجی است بر سر مؤمن و نوری بر چهره‌اش و پوششی بر قامتش و حجابی بین او و آتش است، حجتی در نزد پروردگارش و نجات پیکرش از جهنم است، نماز پروانه‌گذر از صراط و کلید باغ بهشت و مهریه حورالعین و قیمت منزل‌گاه جنت است. با همین نماز است که بنده به درجات بلند راه یابد، چرا که نماز، تسیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و تقدیس و قول و دعوت همه را دربردارد»^۱.

۱. الصلوة من شرایع دین. و فیها مرضات الرب عزوجل و هی منهای الانبیاء وللمصلی حب الملائكة و هدی و ایمان و نور المعرفة و برکة الزق و راحة البدن. و کراهة الشیطان و سلاح علی الکافر و اجابة الدعاء و شفیع بینة و بین ملک الموت و انس فی قبره و فراش تحت جنبه و جراب لمنکر و نکیر و تكون الصلوة العبد عند المحشر تاجاً علی رأسه و نوراً

و از این‌ها بهتر چه خواهی، پس چه نیکو که آدمی چون قصد رحیل نمود، تاج نماز بر سر داشته باشد، پس دیدی که این شرط نیز چندان مشکل نبود.

چهارمین شرط توبه، رد کل مظالم است با خدای غفار، رحمان و رحیم سر و کار داشتن بس آسان است، خدا کند سر و کارت با مردم نباشد. وای از آن روز که به کسی بده کار باشی و آن طلب‌کار هم محتاج. مگر تو را رها می‌کند؟ در خبر است که چون بنده‌ای از صالحان بهشتی را خواهند به بهشت برند، بیند که عده‌ای بر در بهشت ایستاده و مانع ورود او هستند. پرسد: کیستید شما؟ گویند: ما طلب‌کاران گذشته توایم، یکی گوید: فلان مبلغ پول را از تو طلب داشتیم و آن را نپرداختی، دیگری گوید: بی‌اجازه از درخت من میوه خوردی، یکی دیگر گوید: در فلان مجلس با غیبت آبروی مرا بردی و دیگری گوید: فلان راز را که با تو در میان گذاشتم افشا نمودی. ای وای بر این کس با صدها طلب‌کار. این جاست که گوید اکنون که مرا دیگر به دنیا دسترسی نیست، چگونه توانم شما را راضی کنم و در چنین روزی که نهایت نیاز به اعمال صالح است. همه گویند تو جزء سرمایه دارانی که به بهشتت برند، از این طاعات

﴿عَلَىٰ وَجْهِهِ وَ لِبَاسًا عَلَىٰ بَدَنِهِ وَ سِتْرًا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّارِ وَ حِجَّةَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الرَّبِّ جَلَّ جَلَالُهُ وَ نَجَاتًا لِّبَدَنِهِ مِنَ النَّارِ وَ جَوَازًا عَلَى الصِّرَاطِ وَ مَفْتَاحًا لِلْجَنَّةِ وَ مَهْرًا لِّحُورِ الْعَيْنِ وَ نَمْنًا لِلْجَنَّةِ بِالصَّلَاةِ يَبْلُغُ الْعَبْدَ إِلَى الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا لِأَنَّ الصَّلَاةَ تَسْبِيحٌ وَ تَهْلِيلٌ وَ تَحْمِيدٌ وَ تَكْبِيرٌ وَ تَقْدِيسٌ وَ قَوْلٌ وَ دَعْوَةٌ مُحَمَّدٌ. از کتاب اربعین الهاشمیه، بانو اصفهانی.

و عبادات چندان که خواهیم باید ما را دهی. ای عزیز! این ساعت را در نظر دار که چه رنج‌ها برای عبادت و توشه آخرت بر خود هموار نمودی و چه امیدها به آن داشتی، لحظه‌ای بینی که همه به غارت رفت و بسا آنان که میزانشان به خسران کشیده شده بود با اعمال تو میزانشان سنگین شد و در بهشت به جای تو نشستند و سرمایه تو آن قدر اندک که راه جهنم را پیش رو دیدی.

چنین گفت که دیوانه مرغزی^۱ حدیثی کز آن لب به دندان گزی
 من ار نام مردم به زشتی برم نگویم به جز غیبت مادرم
 که دانسد پروردگار خرد که طاعت همان به که مادر برد

سعدی

در حجة الوداع حضرت محمد ﷺ اصحاب و یاران را گرد آورد و چنین فرمود: «عنقریب است که محمد ﷺ از میان شما رخت برخواهد بست، هر آن‌کس بر گردن من حقی دارد امروز بیاید و حق خویش از من بازگیرد که تسویه حساب امروز آسان و فردا بس مشکل باشد. یکی آمد و مبلغی پول طلب نمود و حضرت بلافاصله پرداخت فرمود، دیگری آمد و عرض کرد یا رسول الله روزی بر شتر سوار بودی و من پیاده در راه می‌رفتم، تازیانه‌ای خواستی که بر شترت زنی آن تازیانه به دوش من خورد. حضرت فرمود: یاد ندارم، ولی چون چنین گویی بگویند تازیانه مرا بیاورند.

همه در شگفت شدند، از بی‌پروایی این مرد، تازیانه را به دست مرد داد و آمادهٔ قصاص گردید. اشک از دیدگان همه جاری بود، مرد گفت: یا محمد ﷺ آن روز پشت من لخت بود و امروز تو را پیراهن دربر است، حضرت بلافاصله پیراهن از دوش برگرفت و مرد خم شد پشت او را بوسید و عرض کرد یا رسول‌الله! مرا سال‌ها آرزو بود که مهر نبوت را در پشت تو بینم و آن را ببوسم، امروز به این ترفند به این آرزو رسیدم.^۱

بینید پیامبر با آن عصمت و شکوه و جلال قرب حضرت حق این گونه از مظالم وحشت دارد و همان گونه که فرمود این جا کار آسان است، اما فردا را چاره نیست.

گویی: چگونه آن را آسان گیری؟

گویم: مظالم تو جنبهٔ مادی اگر دارد و طلب‌کاران را می‌شناسی، سعی کن آن‌ها را به هر طریق که توانی راضی نمایی و اگر آن‌ها را نمی‌شناسی مبلغ بدهی خود را به نیت بخشش ایشان به فقراده و با این عمل حسابت تسویه شود.

آنان را که غیبت کردی، یکی یکی از همه حلیت طلب تا دشمنی تازه نگردد، با ایشان بگو که این بنده آلوده عازم توبه است، می‌خواهد حلیتی از همه بطلبد، شاید در زندگانی، من تو را غیبت نمودم و یا تو مرا غیبت کرده‌ای. هم‌اکنون برای رضای

۱. این داستان را ویکتور هوگو شاعر گران‌قدر فرانسوی در آثار خود به‌نظم کشیده. (مراجعه‌شود به جلد دوم کتاب دریای گوهر تألیف مهدی حمیدی).

پروردگاران بیایید که یکدیگر را حلال کنیم، دست و صورت او را هم ببوس تا لفظ حلیت از دهان ایشان شنوی. چون آدمی غیبت بیگانگان را نکند هرچه غیبت است از دوستان و آشنایان است که طبعاً تعداد ایشان اندک است، چون به این کار پرداختی، بینی که به حمدالله این مشکل هم آسان شد و دامان از هر لوٹ پیراسته گردید. هم‌اکنون می‌توانی عازم حرکت باشی. مبارک باد چنین توبه‌ای.

غنیمت وقت

ای کاش آدمی از اوّل بلوغ که در جرگه بندگان خدا درمی‌آمد بلوغی عقلانی نیز داشت و بوده‌اند کسانی که چنین بودند. خوش بر آن پدران و مادرانی که کودکان خود را آن‌گونه پروردند که از آغاز، خود را نیالودند و در راه بندگی پروردگارشان کودکی را به جوانی و جوانی را به کهنوت و کهنوت را به پیری و پیری را به لقای خالق خویش پیوستند.

افسوس که ما را این سعادت نبود. حال چه باید کرد؟ اگر تاجری را روزی هزار تومان مخارج زندگی است و همین مبلغ را کسب می‌کند. هر روزش هم چون روز پیش است و تاجر دیگری خسروانی بیش دارد او روزی هزار تومان بدهی گذشته را می‌پردازد و روزی هزار تومان هم مخارج زندگی دارد. طبعاً باید بر

کسب بیفزاید تا روزی رسد که دریابد او را بدهی نیست. بخشی از عمر به غفلت از دست بشد و از مقدار باقی مانده هم خبری نیست، آن چه را از عمر شادمانی و نشاط و حال و حواس بود به بحر عدم افتاد و آن چه را با ضعف و ناتوانی و سستی قرین است در پیش، آن هم نمی دانیم که آن را درمی یابیم و یا کار به هم اینجا خاتمه می یابد.

افسوس که نامه جوانی طی شد و آن تازه بهار کامرانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب افسوس ندانم که کی آمد کی شد؟
ختم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از یارانش چنین نوشت:
«فتدارک ما بقى من عمرک ولا تُقلْ غداً وبعْد غداً فأنما هلك من کان
قبلک باقامتهم على الامالى والتسویف، حتى آتاهم امر الله بغتة وهم
غافلون».^۱

پس جبران نما باقی مانده عمرت را، مگو فردا و فردا، به راستی که به
هلاکت گرایند بسی قبل از تو، به درنگ در آرزوهایشان و امروز و فردا
کردن تا به ناگاه امر حق در رسید و ایشان غافل بودند.
و باز در خبر است که اکثر ناله جهنمیان از تسویف و امروز و
فردا کردن است. امروز را چه تقصیری افتاده که تو هر روز گویی
فردا و چون فردا آمد باز امروز است.

زنهار، تا این ته مانده شربت عمر را به دست و دندان گیری که

قطره‌ای از آن ضایع نشود. قدمت، قلمت، کلامت و خاطره‌ات را باید یا سود دنیاوی بود، آن هم دنیاوی ضروری و یا سود آخرت بود، آن‌چه را که نه فایدهٔ این جهانی نه آن جهانی است چنان است که لغو و لهو همان است. حضرت علی علیه السلام فرمود:

«کفی بالرجل غفلةً أن یضیع عمره فیما لا ینجیه»^۱.

برای غفلت مرد همین بس که ضایع کند عمرش را در آن‌چه برای رهایی او سودمند نبود.

مبادا باز در ذهن، کاخی از آرزو سازی که ماه دیگر چه کنم و سال دیگر چه. مردگان دانند که آرزوهای دراز چه نیاز برای آن‌ها به بار آورد. امام باقر علیه السلام فرمایند:

«بپرهیزید از فردا و فردا کردن که این دریایی است ژرف که بسیاری در آن به غرقاب افتادند»^۲.

ای خنک آن را که او ایام پیش	مغتمم دارد گزارد کار خویش
اندر آن ایام کیش قدرت بود	صحت و زور دل و قوت بود
پیش از آن کایام پیری در رسد	گردنت بندد به خنبل من مسد ^۳

مولوی

و این ابیات مولانا از داستان خارکنی است که برگذرگاه خلق خارینی کاشته که رشد آن باعث مزاحمت مردم است و ایشان در

۱. غررالحکم، ج ۴.

۲. بحار، ج ۷۸، ص ۱۶۴.

۳. ابی لهب (۱۱۱) آیه ۵.

عذاب، ناچار شکایت به حاکم برند و حاکم دستور بر کنندن آن می‌دهد، ولی خارکن مرتب امروز و فردا می‌کند.

هر دمی آن خاربن افزون شدی	پای خلق از زخم آن پُرخون شدی
جامه‌های خلق بدریدی زخار	پای درویشان بختی زار، زار
چون به جد حاکم بگفتی این بکن	گفت: آری برکنم روزیش چند
مدتی فردا و فردا وعده داد	شد درخت خار او محکم نهاد
گفت: روزی حاکمش ای وعده کز	پیش آور کار ما واپس مغز
تو که می‌گویی که فردا این بدان	که بهر روزی که می‌آید زمان
آن درخت بد جوان‌تر می‌شود	وین کننده پیر و مضطر می‌شود
او جوان‌تر می‌شود، تو پیرتر	زود باش و روزگار خود مبر

مولوی

داستان را غرض بیت آخر است که اعمال و کردار آدمی خواه خوب و خواه بد با تکرار عادت می‌شود و چون عادت شد هرچه بر آن بگذرد خوبی‌ها را امید بیش بود که ترک نشود و بدی‌ها را رنج بیش بود که زائل گردد. بنابراین ای عزیز! هم‌اکنون تا این کتاب را زمین گذاشتی بر ترک نواقص عزمی راسخ نما و با خویشتن بگو بسا فردها که برای بعضی هرگز نیامد.

امام محمدغزالی همین تمثیل را در کتاب «احیاءالعلوم» خود به این گونه بیان می‌نماید و ندانم تا کدام یک از دیگری اخذ کرده‌اند: «ای نفس اندیشه نمی‌کنی، چقدر به خود وعده می‌دهی و فردا

و فردا می‌کنی. فردا هم آمد و امروز شد باز آن چه کردی؟ نمی‌بینی که فردایی که آمد و امروز شد، حکم دیروز را پیدا می‌کند. اصلاً آن چه امروز از انجامش عاجزی فردا عاجزتری. چرا که شهوت هم چون درخت ریشه‌داری است که آدمی بخواهد آن را از ریشه درآورد؛ اگر امروز ناتوان باشد و نتواند آن را ریشه‌کن کند و کار را به عقب اندازد، مانند جوان نیرومندی است که امسال از کندن درختی عاجز باشد و آن را به سال بعد موکول کند، در حالی که خود می‌داند که هرچه زمان بگذرد، درخت سخت‌تر و نیرومندتر و کهنه درخت ناتوان‌تر و سست‌تر خواهد شد.»

مصیبتی در این عالم از این بدتر نبود که فرمان کوچ دررسد و بنگرد که دستش خالی است.

«وَيْلٌ لِّمَنْ غَلِبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ فَنَسِيَ الرَّحْلَةَ وَلَمْ يَسْتَعِدَّ»^۱

وای بر آن کس که آن‌گونه غفلتش فراگیرد که رفتن را فراموش کند و آماده آن نباشد.

چند در زندگانی، بت پرستان را به تمسخر گرفتی، می‌پندار بت باید حتماً قامتی و پیکری داشته باشد، بنگر که هرچه مانع شود که تو را این قیام نباشد، همان صنم تو است و این جمله فرمایش امام صادق علیه السلام است که: «هرچه تو را از خدا بازدارد آن بت تو است.» و در این راه آن ارزی که می‌ورزی؛ ای خوش باد چابک سواران را که

به جبران نشستن‌ها آنگونه تاختند که از روندگان سبقت گرفتند،
چرا که آهنگ:

«سارعوا الی مغفرةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ
أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»^۱.

بشتایید به سوی آموزش پروردگارتان و بهشتی که عرضش آسمان‌ها
و زمین است، آماده برای پرهیزگاران.

و آن سان گوش جانشان را نواخت که به توقف در راه
نیندیشیدند. تشنه تجلی محبوب بودند که وادی ایمن را هم چون
موسی علیه السلام برهنه پای دویدند. تو نیز ای عزیز!

می‌تاز در تجلی بر طور همچو موسی

مندیش از آن‌که گوید معشوق، لن ترانی

که عاشق را از کلام معشوق ولو لن ترانی هزار لذت باشد و بدان
که رنج هر اکتساب به ارزش مُکتسب باشد. نان و خانه و ماشین که
نخواهی، ملک و مملکت که نجویی، خدای خالق آسمان و زمین را
می‌طلبی که هر جوینده قیمتش به ارزش مطلوب است. تا بدانی که
این راه چه می‌طلبد؟ از آنان که پیش از تو رفتند پرس تا چون
رفتند؟ یکی از آنان بایزید بسطامی است که گوید:

«دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و در کوره ریاضت
می‌نهادم و به آتش مجاهدت می‌تافتم و بر سندان ندامت می‌نهادم و

پتک ملامت بر او می‌زدم تا از نفس خویش آینه ساختم. پنج سال هم آینه خود بودم و با انواع عبادات و طاعات آن آینه را می‌زدودم، پس یک‌سال نظر عبرت بر خویشتم داشتم. از زَنار غرور و اعتماد بر طاعت خویش حجابی دیدم بین خود و محبوب، پنج سال دیگر مجاهدت کردم تا آن زَنار بریده شد و اسلام تازه بیاوردم. بنگریستم همه خلق را مرده دیدم، چهار تکبیر در کار ایشان کردم و از جنازه همه بازگشتم بی‌مزا حمت خلق به مدد خدای به خدای رسیدم».

روزی که جلال‌الدین به خدمت شمس تبریزی درآمد چهل ساله بود، از آن جمله سخنان که شمس با او در میان نهاد چنین گفت: «این قدر از عمر که تو را مانده است در تفحص حال خود خرج کن، در تفحص عالم چه خرج نمایی».

و از فرمایشات امیرالمؤمنین برایت آورم که فرمود:

«بقية العمر المرء لا قيمة له، يدرك بها ما قدفات و يُحیی مامات».^۱

مانده عمر شخص را قیمتی نباشد؛ به چنگ آور با آن آن‌چه از تو فوت شد و زنده دار آن‌چه را که از دست رفت.

و چه موهبت از اینت به باشد که باز حضرت رسول ﷺ تو را مژده می‌دهد که:

«مَنْ أَحْسَنَ فِي مَا بَقِيَ مِنْ عَمْرِهِ لَمْ يُؤَاخِذْ بِمَا مَضَى مِنْ ذَنْبِهِ وَمَنْ آسَأَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عَمْرِهِ أَخَذَ بِالْأَوَّلِ وَالْآخِرِ»^۱
آن‌که به ایام مانده عمر نیکی کرد خدایش به گناه گذشته نگیرد و آن‌که آن را به بدکاری گذراند خداوندش به اول و آخر عمرش مؤاخذه کند.

تا دنیایت مشغول نسازد و ایامت به غفلت نگذرد، این چند حدیث را آویزه گوش جان ساز. حضرت علی علیه السلام فرمود:
«أَنَّ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يَعْمَلَانِ فَبِكِ فَاعْمَلْ فِيهِمَا وَيَأْخُذَانِ مِنْكَ فَخُذْ مِنْهُمَا»^۲.

به راستی که شب و روز در تو عمل می‌کنند (از عمرت می‌کاهند) و از تو می‌گیرند، تو نیز از ایشان چیزی دریافت دار.
حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«كُنْ عَلَى عُمْرِكَ اشْحَ مَنْكَ عَلَى دِرْهَمِكَ وَدِينَارِكَ»^۳.

در تلف کردن عمرت از اتلاف درهم و دینار بخیل تر باش.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«لَوْ اعْتَبَرْتُ بِمَا اضْعَعْتُ مِنْ مَاضِي عُمْرِكَ لِحَفِظْتُ مَا بَقِيَ»^۴.

گر عبرت گرفتی بر ضایع شدن عمر رفته‌ات؛ پس غنیمت دان آن‌چه

۱. بحار، ج ۷۷، ص ۱۱۳.

۲. غررالحکم.

۳. بحار، ج ۷۷، ص ۷۶.

۴. غررالحکم.

از آن مانده است.

حضرت محمد ﷺ فرمود:

«بادر باربع قبل اربع: شبابک قبل هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و حیاتک قبل موتک»^۱.

غنیمت دان چهار چیز را قبل از چهار چیز: جوانی را قبل از پیر شدن و سلامتی را قبل از بیماریت و بی‌نیازی را قبل از نیازمندیت و حیات را قبل از مرگت.

و تصور کن که تو را در شبی تاریک به محلی بردند که در آن جا گوهرهایی از الماس و یاقوت و زبرجد بر زمین گسترده بود و در اطراف آن شیشه‌پاره‌هایی از غرابه شکسته‌ها ریخته تا جواهر برگیری و شب تا به صبح بر این کارت آزاد گذاشتند، چون صبح دمید و تو را از آن محیط بیرون بردند، به سرمایه اکتساب نگرستی، جز آن شیشه‌پاره‌ها چیزی نیافتی، فرصت فانت، دست خون‌آلود و جیب تهی و آینده وحشتناک. این تمثیل را من از این حدیث شریف برگرفتم:

به روز رستاخیز برای بنده گشوده شود در مقابل هر روز از ایام عمر بنده ۲۴ خزانه به عدد ساعات شبانه‌روز، پس خرائتی را پراز نور و سرور یابد با مشاهدت آن. در جانش نور و سرور برآید، آن چنان نور و سروری که اگر بر اهل آتش آن شادمانی را تقسیم کنند احساس

درد و الم از آنان برخیزد و این خزائن نور و سرور ساعتی از عمر اوست که در آن به اطاعت پروردگارش گذرانیده است و سپس تری از خزائن دیگر بر او گشوده گردد، پس آن‌ها را تاریک و وحشتناک و بدبو می‌یابد، با مشاهدت آن، سختی و بی‌تابی بر او عارض گردد، آن‌گونه رنجی که اگر بر اهل بهشت تقسیم شود عیش آن‌ها را منقص و تیره کند و آن خزائن ساعتی از عمر اوست که در معصیت پروردگارش سپری کرده و ز آن پس خزائنی دیگر را به مشاهده نشیند و این خزائن راهمه خالی بیند، آن‌چنان‌که از دیدار آن‌ها نه شاد شود و نه غمگین و آن خزائن ساعتی از عمر اوست که یا در خواب بوده و یا به کاری از مباحات دنیا گذرانیده و با دیدار این‌ها هم احساس غبن و پشیمانی او را دست دهد که او می‌توانست آن را با حسنات پر نماید، آن حسناتی را که به وصف در نیاید و این است همان که خداوند فرمود: «ذلک یوم التغابن»^۱.

هر نفس ساعات عمرت گوهری است کان نفس سوی خدایت رهبری است
و باز در خبر آمده است که:

۱. یفتح للعبد یوم القیامة علی کل یوم من ایام عمره اربعة و عشرون خزانة عدد ساعات اللیل والنهار فخرانة یجدها مملوءة نوراً و سروراً فیناله عند مشاهدتها من الفرح والسرور مالو و زرع علی اهل النار لادھشهم عن الاحساس بالم النار وهی الساعة الّتی اطاع فیها ربّه، ثم یفتح له خزانة أخرى فیراها مظلمة مُتَنَنَةً مفرّعة فیناله عند مشاهدتها من الفزع والجزع مالو قسّم علی اهل الجنة لنقص علیهم نعمیها وهی الساعة الّتی عصی فیها ربّه ثم یفتح له خزانة أخرى فیراها فارغة لیس فیها ما یسوّه ولا یسوّه وهی الساعة الّتی نام فیها او اشتغل فیها بشیء من مباحات الدنیا، فیناله من الغبن والاسف علی فواتها حیث کان متمکناً من ان یملاها حسنات ما لا یوصف و من هذا قوله تعالی: ذلک یوم التغابن». بحار، ج ۷، ص ۲۶۲.

«الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق» که بعضی انفاس را جمع نفَس با فتح ن و ف به معنی دم گرفته‌اند و به این تعبیر مفهوم حدیث چنین می‌شود که راه‌های به سوی حق به عدد هر نفَس کشیدن آدمی است که تواند به هر دمی با یاد پروردگارش دری از نور بر قلب خود گشاید. پس کنون ای عزیز جانی! چون سر دوست داری، از انفاس گرانبار باقی عمرت سرمایه بگیر که حیف و بس حیف باشد که گذشت زمان این جواهر گرانبگار را از تو به غارت برد و سرانجام به هنگام رحیل تو را توشه راهی نباشد. گل مریم را هفته‌ای بیش عمر نیاید و سوسن را بیش از سه روز دوام نیست، گل‌برگش در شماره ده است و زین رو گفته‌اند:

ده زبان است و نکوید سخن و حق با اوست

با چنین عمر که او راست چه جای سخن است؟

اما لاله‌عباسی را یک شب عمر، آن همه منحصرأ به نظاره ستارگان و چون خورشید جمال گشاید، او رخت بریندد و از آن کوتاه‌تر عمر ناز که بر خلاف لاله‌عباسی بر آفتاب چشم گشاید و چون از چشم او پنهان شد دیده برهم نهد و بسا نازش از این رو نام نهادند. ای عزیز! هرچه در بحر عدم افتاد خواه گرانبار و خواه سبک‌بار، خواه کوهی و خواه کاهی، در عدم همه یکسانند. عمر خواه کم، خواه زیاد آن جا به کم و کاست آن توجهی نیست. منحصرأ نظر بر این است که در کوله‌بار چه داریم؟

جو غنچه و گلِ دوشینه صبحدم فرسود
من و تو جای شگفت است گر نفرساییم
بدین شکفتگی، امروز از چه غره شویم
جو روشن است که پژمردگان فراداییم
خوش است باده رنگین جام عمر و لیک
مجال نیست که پیمانهای بپیماییم
ز طیب صبحدم آن به که توشه برگیریم
که آگه است که تا صبح دیگر اینجاییم؟
فضای باغ تماشاگاه جمال حق است
من و تو نیز در آن از پی تماشااییم
جو غنچه‌های دگر بشکفتند ما بزویم
کنون بیا که صف سبزه را بیاراییم
پروین اعتصامی

عبودیت

همه تمهیدات گذشته برای وصول به این منزل بود که چون آدمی فقر ذاتی خود را دانست، ناچار باید رو به درگاه غنی آورد و این فقر انسان در برابر حق تعالی نه به مفهوم کمبود دارایی‌های انسان است، بلکه به مفهوم عدم بود او در برابر هستی مطلق است، کلّ ممکنات صفر و عدم در برابر ذات واجب تعالی هستند، نیستی را به هستی چه نسبتی است؟ گویی من فعلاً هستم. معرفت آن

است که بدانی که نمودی نه بود، نمودی از بود او و این جاست که توانی نفس خویشتن را بشناسی و بدانی که هرچه از بود تو را بود همه بود اوست و تو امانت‌دار او هستی.

آن‌که در برابر مرآت، صورتی از غیر می‌بیند، این تصویر با آن‌که بود است، اما در حقیقت جز عکس صاحب صورت از خود هیچ ندارد. من و تو هم چون این صورت مرآتیه هستیم و مأخذ این سخن را در احادیث معصومین می‌یابیم. شخصی از حضرت رضا علیه السلام می‌پرسد آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا؟ حضرت در پاسخ این شخص صورت مرآتیه را مثال می‌آورند:

نه خدا در خلق است و نه خلق در خدا، به زودی خبر دهم تو را تا او را بشناسی و نیست قدرت و نیرویی جز قدرت و نیروی او. مرا خبر ده از آینه که تو در آنی، و یا آینه در تو، پس خود را در آینه چگونه مشاهده می‌کنی؟ عمران گفت: به وسیله نوری که بین ما و آینه است حضرت جواب فرمود: همه جا این نور به طور یکسان هست هم در آینه و هم در چشم تو، پس چگونه هست که صورت را در آینه می‌بینی و نه در جای دیگر؟ پس نور است که آینه را دلالت برای شما قرار می‌دهد، بدون آن‌که شما در آینه و یا آینه در شما باشد.^۱

۱. لیس هو فی الخلق ولا الخلق فیه، تعالی عن ذلک، سأعلمک ماتعرفه به ولا حول ولا قوۃ الا باف، اخبرنی عن المرآة أنت فیها ام هی نیک؟ فإن کان لیس واحد منهما فی صاحبه فبائی شیء

بدواً باید متذکر شد که «لیس کمثله شیء» و این مثال برای حرکت اندیشه از محسوس به معقول است.

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

عالم همگی نور خدا هست و خدا نیست

بینید در آینه اگر صورت خود را

این صورت از آینه جدا هست و جدا نیست

عبرت نائینی

وقتی آدمی هم چون صورت مرآت، ذات خود را بدون قیوم خویش عدم دانست، طبعاً همه چیز خود را از قیوم داند و ناچار سر عبودیت به درگاه او سایید. امام صادق علیه السلام از کنار منزل بُشر حافی می گذشتند، صدای لهو و لعب و غنا می آمد. غلامش بر در خانه نشسته بود. امام پرسیدند صاحب این خانه مولاست یا بنده؟ غلام عرض کرد: آقا بنده منم او مولای من است، امام علیه السلام فرمودند: راست است، مولاست که بندگی نمی کند. غلام عین ماجرا را بر بُشر بیان داشت، کلام امام هم چون خنجری بر قلب وی فرود آورد، از خواب غفلتش بیدار ساخت و کفش در پای ناکرده به دنبال امام دوید و عرض کرد: آقا در خواب بودم که خود را مولا انگاشتم، اکنون که بیدار شدم خود را بنده می یابم، بیداری همان و

شیء استدللت بها علی نفسک؟ قال عمران بضوء بینی و بینها. قال الرضا علیه السلام هل ترى من ذلك الضوء فی المرأة اکثر مما تراه فی عینک؟ قال: نعم. قال الرضا علیه السلام فانراه فلم یخرجوا بآ قال الرضا علیه السلام فلا ترى النور الا وقد دلک ودل المرأة علی انفسکما من غیر ان یکون فی واحد منکما ولهذا امثال کثیرة غیر هذا لایجد الجاهل فیها مقالةً لله المثل الاعلی. توحید صدوق.

قید بندگی بر پای نهادن همان. بعضی گفتند که وی دیگر هرگز کفش به پای ننمود و زین رو او را حافی گفتند. ای عزیز در بند هرچه باشی پای بند تو است، جز بند خدای که آن وسیله آزادی تو است، عالم طبیعت چاه است. از این رو فرمود: «واعصموا بحبل الله جميعاً». این بند خداست که تو را از این چاه بالا می‌کشد.

«الهی کفی بی عزّاً أن أكون لك عبداً وكفى بي فخراً أن تكون لي ربّاً، انت كما أحبّ فاجعلني كما تحبّ»^۱.

پروردگارا عزّت من همین بس که بنده توام و افتخارم بس که تو مولای منی، تو آن چنانی که دوست دارم مرا آن چنان دار که دوستم داشته باشی.

در بیابان حیرت سرگردانی بهتر یا بر در خانه ربّ رحیم مقیم بودن؟
«الهی ماذا وجد من فقدك وما الذي فقد من وجدك»^۲.

آن‌که تو را نیافت چه یافته و آن‌که تو را یافت چه نیافته است.

مژده وصل تو کو؟ کز سرجان برخیزم

طسایر قدسم و از دام جهان برخیزم

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی

از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

حافظ

«اطلبُ الوُصول اليك وبك استدلّ عليك فاهدني بنورك اليك

۱. مفاتیح الجنان.

۲. دعای عرفه امام حسین علیه السلام.

واقمنی بصدق العبودیة بین یدیک».^۱

الهی وصال تو را خواهم، با تو تورا می‌شناسم، به نور خویش هدایت‌م
نما، و به عبودیتی تام در پیشگاه خودت نگاهم دار.
و همی دان که بنده را در مقابل خداوند هیچ چیز از خود نیست،
هرچه را به عاریت و امانت فعلاً در دست دارد از آن مولاست،
روزی رسد که همه این امانات از تو بازگیرند دست و پا از کار
افتند، چشم نبیند و گوش نشنود و زبان از گفتار بازماند و این نه به
اختیار باشد، لاجرم کمالی در بازگرفتن امانات در این حالت
نیست.

اما چون امروز که امانت داری، امانت‌داری خود را یقین دانی و
خویشتن بر هیچ سرمایه اعمّ از اندام و احساس و تعلّقات خارج
مالک ندانی و امانت را به صاحبش برگردانی و تا زمانی که در
دست تو است در آن جا به کار بری که مولایت دستور فرموده تو، به
مقام بندگی راه یافتی و عهد الست وفا نمودی:

«والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون».^۲

هم آنان که امانات و عهد را رعایت کردند.

مالکیت ما بر هرچه باشد پنداری بیش نیست. آنچه رنگ
هستی یافته یا در عالم خلق جای دارد و یا در عالم امر و هر دو را
مالک جز او نیست:

۱. همان.

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۸.

«الْأَلَةُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ».^۱ آگاه باش که خلق و امر هر دو از آن اوست. و چون این را یقین داری، امر خداوند در رد امانت پذیرفتی، آن جا که فرمود:

«يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا».^۲

امر می‌کند خداوند شما را که امانات را به صاحبش رد کنید.

چون خود را مالک ندانستی در پیشگاه آن مالک که این همه سرمایه در اختیار تو نهاده خاضع باشی و چون دانستی که روزی امانات را باز پس گیرند و هرگونه تصرف را در آن‌ها به حساب آورند، سعی کنی که امانات را آن‌جا به کاربری که دستور مالک آن بوده، این است آیین بندگی، و هر آن‌گاه چنین شدی مادام نظرت به وجه الله بود و این نظارهٔ مولا، بالاترین لذت برای حیات تو است. در هر گفتارت نظری به محبوب، تا او چه خواهد؟ در هر نگاهت، نخست نگاهی به او تا نگاه کدام سوی اجازت فرماید؟ در هر گام، تا کام او چه باشد؟ بر سر هر طعام، تا اذن او چه بود؟ بندهٔ در بند را چه نیاز که تدبیری از خود بود؟

من از این بند نخواهم بدر آمد همه عمر

بند پایی که به دست تو بود تاج سر است

سعدی

پس این بنده را با نظر مولا، مولایی است نه بندگی، چون آن کند

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۵۴.

۲. نساء (۴) آیهٔ ۵۸.

که او خواهد، بنگر تا امام صادق علیه السلام در این منزل چه فرمایند:
 «العبودية جوهره كنهها الربوبية فما فقد في العبودية وجد في الربوبية وما خفي عن الربوبية اصيب في العبودية».^۱
 بندگی خداوند گوهری است که اساس و کُنهِ آن ربوبیت است، پس هر آن چه از عبد در این مقام کاسته شود، در مقام ربوبیت یافت گردد و هر آن چه از معارف ربوبیت مخفی و پوشیده شود در مقام عبودیت یافت گردد.

و این سخن بس والاست و مقام عبودیت را بس ارج است بنگر که اگر تو را اراده کلامی باشد. و در آفرینش آن خود را صاحب اراده دانی و به میل خویش گویی بسا حق و یا ناحق بود، و احتمال هزل و لغو و غیبت و دروغ در آن روا باشد. اما چون خود کنار رفتی و سخن جز به اراده و جز به پسند او نگفتی در حقیقت تو نای آن نایبی حکیم عالم قادر هستی که دم او حیات بخش است و مولوی را، در گفتار مثنوی چنین توجیهی است:

یک دهان داریم گویا هم چون نی	یک دهان پنهان است در لبهای وی
یک دهان نالان شده سوی شما	های و هوایی در فکنده در سما
لیک داند آن که او را منظر است	کاین دهان این سری هم ز آن سراسر است
دمدم این نای از دم های اوست	های و هوئی روح از هیهای اوست

مولوی

و جناب حافظ را در این بیت همین اراده بندگی است:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

و چون بندگی در عبد به کمال رسد و فنای اراده عبد در اراده

مولی شود، آن مقام نهایت قرب بنده با خدا باشد که حضرت

امیر علیه السلام فرمود:

«موتوا قبل ان تموتوا». بمیرید قبل از آن که بمیرید.

و در این مقام است که شمول اراده حق در فعل بنده برای سالک

این گونه جلوه نماید.

ما همه شیران، ولی شیر عَلمِ حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم

حمله‌مان پیدا و ناپیدا است باد جان فدای آن‌که ناپیدا است باد

مولوی

و این والاترین مقام بندگی و محو شدن در صفات ربوبی است

که توجیه آن را در حدیث نافله توان یافت:

«ماتحَبَّ الیّ عبدی بشیءٍ أَحَبَّ الیّ مِمَّا افترضته علیه و اِنَّه

لیتَحَبَّ الیّ بالنافله حتی احبّه فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع

به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الّتی یمسّ

بها و رجله الذی یمشی بها اذا دعانی احببته و اذا سألتنی اعطیته»^۱

محبوب نمی‌شود به چیزی بنده‌ام، همانند آن‌چه بر او واجب کردم

و چون مایل شد او نزد من با مستحبات او را دوست دارم و چون دوستش داشتم می‌گردم گوشش که با من می‌شنود و چشمش که با من می‌بیند و زبانش که با من سخن می‌گوید و دستش که با من عمل می‌کند و پایش که با من می‌پوید چون مرا بخواند اجابت کنم و چون درخواستی داشته باشد به او عطا نمایم.

از این مقام برتر چه خواهی و از این آرزو والاتر چه جویی؟ چون شیطان بر انسان غالب شد آدمی رنگ شیطان گیرد، زین رو شیاطین را گروهی جن و گروهی انس فرمود: «الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس». چون این بدانستی بنگر که گر خدای بر نفس تو غالب شود فیض صبغة اللہی با تو چه کند؟ و اگر این سویی نشدی ولایت شیطان تو را کجا کشد؟

چون پری غالب شود بر آدمی	گم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید او، پری گفته بود	ز آن سری نه، زین سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود	کردگار آن پری را چون بود؟
گرچه قرآن از لب پیغمبر است	هرکه گوید حق نکفت او کافر است

مولوی

عزیزا! جاه سلاطین را عارفان به چیزی نخرند که سلاطین ارض اینانند. «اَنتی جاعلٌ فی الارض خلیفه»، وزین رو بود که اغلب ایشان را مردم شاه می‌گفتند.^۱ و دیدی که این سلطنت از بندگی حق

۱. نظیر شاه نعمت‌الله ولی و شاه داعی الی‌الله.

خیزد و چون توانی به بهشت بندگی خدای راه جویی از ظلمت
سرای بندگی دنیا رخت بیرون آر.

تجلی‌گه خود کرد خدا دیده ما را در این دیده در آید، بجوید خدا را
خدا در دل سوندا زندگان است بجوید مجوید زمین را و میجوید سما را
نبندید در مرگ و زمردن مگریزید که ما باز نمودیم در دار فنا را
حجاب رخ مقصود من و ما و شما دید شما دید ببندید من و ما و شما را
صفای اصفهانی

عزیزا! عبادت کار عبد است، امروز تو در کار او باش تا فردا او
در کار تو باشد. چنان‌که فرمود:

«یا عبادى الصدیقین تنعموا بعبادتى فى الدنيا، فانکم تتعمون بها
فى الآخرة»^۱.

ای بندگان راستکار من بهره برید در دنیا از عبادتم تا بهره‌مند سازم
شمارا در آخرت با آن.

و همی‌دان که نپنداری که عبادت آن بود که مادام در پشت
سجاده نشینی و تسبیح در دست و ذکری بر لب داشته باشی.
در گذشته‌ای نه چندان دور بندگان خاص سلاطین، مادام در
حضور بودند و به وجه سلطان نظر بود تا کی و کجا فرمانی دهد و
ایشان انجام دهند یعنی در حقیقت دل با او داشتند در همه حال،
چون تو نیت در زندگی جز در انجام او امر او نداشته باشی و از

منهیات او چشم پوشی، بنده خاص او گردی، عیسی بن عبدالله گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم آقا عبادت واقعی چیست؟ فرمود:

«حَسَنَ النِّيَّةِ بِالطَّاعَةِ مِنَ الْوَجْهِ الَّتِي يَطَاعُ اللَّهُ مِنْهَا»^۱.

نیت نیک در فرمانبرداری خدا از وجوه عبادت خداست.

بنابراین زیستن در کار او و رفتن به راه او و اکتساب روزی برای بقای حیات، اما حیاتی که در گذرگاه قرب او باشد، همه عبادت است ندیدی که خود فرمود:

«قُلْ اِنْ صَلَوَتِي وَنَسْكَي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲.

بگو به راستی که نمازم، قربانیم، حیات و مرگم همه مر خدا راست پروردگار جهانیان.

و چون به این منزل ره بردی بنگر تا چگونه ات مقام صبغة الهی داد و چونت با خود هم رنگ ساخت.

«یا ابن آدم، انا حیّ لا اموت، اطعنی فیما امرتک حتّی اجعلک حیاً لا تموت، یا ابن آدم: انا اقول لشیءٍ کن فیکون، اطعنی فیما أمرتک اجعلک تقول للشیءٍ کن فیکون»^۳.

ای فرزند آدم، من آن زنده‌ام که مرگی ندارم، فرمانبر در آنچه تو را امر کردم تا هم چون خود تو را زنده‌ای گردانم که هرگز نمی‌میرد. ای فرزند آدم من آنم که به هرچه گویم باش هستی پذیرد. فرمانبر مرا

۱. کافی، ج ۲، ص ۸۳.

۲. الانعام (۶)، آیه ۱۶۲.

۳. مسند الرسول، ج ۲، ص ۲۹۸، حدیث قدسی.

در آن چه تو را امر کردم تا تو را هم چون خود گردانم که به هر چه

گویی باش هستی پذیرد.

چه باید کرد آن عبد مؤدبی را که مولایش همیشه با اوست و لحظه‌ای از او چشم بر ندارد خاشع‌ترین عبد او که خود فرمود: «ادبی ربی و احسن تأدیبی». چون به این آیت از قرآن می‌رسید چشمانش غرق در اشک می‌شد:

«ولا تعملون من عملِ الآکثا علیکم شهوداً»^۱.

هیچ عملی به جانمی‌آورد جز این که ما بر آن آگاهی داریم.

سهل تستری روزی غلامی کم بها خرید، چون به خانه‌اش آورد پرسید چه نامی؟ گفت: تا چه خوانی پرسید چه خوری؟ گفت: تا چه دهی. پرسید: چه پوشی؟ گفت تا چه آری. همو گفت: بعد از آن روز، شبی تا صبح از شرمندگی اشک حسرت می‌ریختم و با خود می‌گفتم: که ای پروردگار اگر او در طاعت و تسلیم بنده است، پس من نافرمان کیستم؟

بدان ای عزیز! که عبادت کار عبد است و تجلی عبودیت است در تمام شئون عبد، در نیات که کار قلب است و در گفتار که کار زبان است و در جوارح که کار اندام است، چون بنده هر سه را در راه مولا داشت، همه کارش عبادت بود و چون یکی از این سه در خدمت ماسوی شد مولایش ماسواست، بنگر تا از معصوم علیه السلام چه شنوی:

۱. یونس (۱۰) آیه ۶۱؛ تفسیر نورالتقلین، ج ۲، ص ۳۰۸.

«مَنْ اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله وإن كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس».^۱

هر آن کس به سخن گوینده‌ای گوش فرا می‌دارد، در حقیقت عبد اوست. اگر گوینده از خدا گوید هر آینه شتونده بندگی خدا می‌کند و اگر گوینده از ابلیس گوید بنده ابلیس است.

از امام صادق علیه السلام فرمود:

«ليس العبادة هي السجود ولا الركوع، إنما هي طاعة الرجال من اطاع المخلوق في معصية الخالق فقد عبده».^۲

عبادت رکوع و سجود نیست، آن فرمانبرداری مردم است، هر آن کس اطاعت کند کسی را، در معصیت خالق هم او را عبادت کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ملعون، ملعون من عبد الدينار و الدرهم».^۳

ملعون و ملعون است هر آن کس بندگی دینار و درهم می‌نماید. و کلّ این احادیث در وصف آن کس است که با زبان گوید من عبداً لله هستم، ولی حقیقت آن‌که او عبد ماسوی الله هست و چون روی دل به خدا آورد و کار برای خدا انجام دهد هر چه کند عبادت است:

۱. بحار، ج ۷۲، ص ۲۶۴.

۲. بحار، ج ۷۲، ص ۹۴.

۳. بحار، ج ۷۲، ص ۲۲۱.

« بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ».^۱

باری هر آن کس خالص گردانید رویش را به سوی خداوند و نیکوکار هم هست، پاداشش نزد پروردگار می‌باشد نه خوفی و نه حزنی اینان را باشد.

و آیه دیگری:

« وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ ».^۲

و چه کسی در دین بهتر از آن که روی به طرف خدا داشته و نیکوکار هم باشد.

وقتی در سنین جوانی خدمت حضرت استاد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) را دیدم، در نهایت تضرع بوسه بر دستش زده انابه کردم که آقا دستوری فرمایید تا این حقیر هم آدم شود. ایشان فرمودند: آدم شدن کاری ندارد، هرچه خداوند گفته است بکن، انجام ده و آنچه فرموده مکن، صرف نظر نما. باری بندگی، یعنی همین، بندگی در بند مولا بودن است.

امام سجاده (ع) می‌فرماید:

« يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: ابْنِ آدَمَ: اَعْمَلْ بَمَا افْتَرَضْتُ عَلَيْكَ تَكُنْ مِنَ الْعَبِيدِ ».

الناس».^۳

۱. بقره (۲) آیه ۱۱۲.

۲. نساء (۴) آیه ۱۲۳.

۳. بحار، ج ۱۷۸، ص ۱۳۹.

ای فرزند آدم عمل کن بر آن چه خدا بر تو واجب ساخته تا بهترین مردم باشی.

با خدایی رهیابی است، بی خدایی تنهایی است، یادش همدم راه است، غفلت از او سقوط در چاه است. انس با او آرامش است، فراموشی او وحشت، اندیشه او جمعیت خاطر است، یادِ جز او پراکندگی است.

پراکنده مشو تا وانمانی

حضور جوی تا تنها نمانی

کسی کاو در حضور افتاد بی خواست

در این ره چون خدنگی می رود راست

چون حلقه بندگی او بر دست زدی، آغاز آزادگی تو است، تا کنونت هزار دل بستگی بود، با پیوستگی به او از همه بندها رهایی یافتی. با پشت کردن بر مولای حقیقی خود برای خود، صد مولا گزیدی و هر مولا زنجیر و غلی بر گردن تو آویخت، ندیدی که فرمود:

«الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ»^۱.

آنان که بر پروردگارشان کافر شدند، هم آنان غل‌ها به گردن دارند. اما پیک جان بخش محبوب چون نوید آزادی در داد در وصفش

فرمود:

« يَضَعُ عَنْهُمْ اَصْرَهُمْ وَالْاَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ».^۱

برداشت از شما گرانبارتان را و غل‌هایی که بر شما بسته بود بگشود.
حال بنگر که از چنگ هزار بستگی مجاز رهیدن و پایبند مولای
حقیقی خود گشتن چه سعادت‌ی را به دنبال دارد:

« ءَارِيَابُ مَتَفَرِّقُونَ خَيْرًا اِمَّ اللّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ».^۲

آیا خدایان متعدّد بهتر یا گزینش الله یکنای غالب.

و آنان که تو را از گزینش این بند، پند دهند برگو که:

ای پدر، پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند

من ره کوی عافیت دانم چه کنم کاو فتاده‌ام به کمند

پند آنان دهند خلق ای کاش که زعشق تو می‌دهندم پند

هاتف اصفهانی

بی‌همتان دنیا جویند و مزدوران عقبی طلبند و سرافرازان مولی
خواهند. گشاده آن دل که نه دنیا را جای باشد نه آخرت را جز
معرفت دوست چیزی در آن نگنجد که خود فرمود:

« لا یسعی ارضی ولا سمائی ولکن یسعی قلب عبدی

المؤمن ».^۳

در زمین نگنجم و نه در آسمان ولیکن می‌گنجم در دل بنده مؤمنم.

۱. اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

۲. یوسف (۱۲) آیه ۳۹.

۳. حدیث قدسی.

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است

اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

حافظ

باری با این تمهیدات، امید که آمادگی پذیرش بندگی او داشته باشی و چون فقر خود را دریافتی به خدمت مولای غنی خود پردازی، حال گویی راه و رسم بندگی را برای من بازگو. گویم حبیب خداوند محمد بن عبدالله ﷺ در اوج قلّه عبودیت بود، ندیدی که چون خواستند به ذروه وصالش برند نامش نبرد، بل فرمود:

«سبحان الذی اسری بعبده»^۱.

منزه است آن خداوندی که در شب برده اش را.

و فرمود: پیروان او را که در نماز چون خواستند شهادت به پیامبری او دهند، نخست به شرافت بندگیش خوانند و سپس به رسالتش. «أشهد أنّ محمداً عبده ورسوله».

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
حافظ

و حضرت پروردگار راه و رسم آن سعادت که او یافت از خلق پنهان نداشت و فرمود: شما را نیز چنین موهبتی به قدر همّت

هست. خواهید بدان ره جویید از او پیروی کنید تا هم چون او شما را نیز دوست دارم.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۱

بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خداوند شما را دوست دارد و گناهانتان بیامزد و خداوند آمرزگار و مهربان است. گویی از من عمری به بطالت سرآمده، ایامی به غفلت گذاشتم چگونه مرا رخصت چنین مقامی دهند. باز گویمت به همین آیه نگر که در آن خداوند وعده آمرزش گناهانت را نیز داده و در جلوه دو نام شریفش؛ یعنی غفور و رحیم ظاهر گشته، از این خدای آمرزگار مهربان چه به از او خواهی؟ اگر آماده سلوک بر این راهی و گویی که این تبعیت را چگونه آغازم؟

این جا باز خداوند عزیز مهربانت تو را پاسخ همی دهد که:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ
الْآخِرَ»^۲

هر آینه برای شما در رسول خدا ﷺ اسوه‌ای نیکو است بر آن، کسانی که به خدا و روز جزا امید بسته‌اند.

به دنبال او آی و از او ره جوی و راه و رسم او را سرمشق زندگی

۱. آل عمران (۳) آیه ۳۱.

۲. احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

قرار ده.

و چون شیطانت گوید: آن راه و رسم را از کجا جویی، آن چه از اخلاقیات آن بزرگ مرد به ما رسیده، بس اندک است، راه و رسم او در خانواده، اجتماع، عبادت، خلوت، سفر، تجارت، جنگ. من از کجا همه را دریابم تا پای خویش بر جای پای او نهم. برای این پرسش پاسخی را از واقعه‌ای جالب برایت آورم.

از مرحوم مجلسی اول نقل است که: من هر وقت به آیه فوق می‌رسیدم، حسرتی سر تا پای وجودم را می‌گرفت که ای کاش ما در زمان رسول الله بودیم، یا کاش نزدیکان آن حضرت تمام جزئیات زندگانی ایشان را تدوین نموده برای آیندگان می‌گذاشتند تا ما در تمام شئون زندگی از اینان تبعیت می‌کردیم. شبی بعد از نماز تهجد مشغول خواندن قرآن بودم و تصادفاً به این آیه رسیدم، همان غم و اندوه دلم را فرا گرفت و اشک‌ها از گونه بر سجاده‌ام می‌ریخت، آنگونه که خود را در عالمی دیگر یافتم، یک وقت دیدم اطاقم را نوری روشن نمود، مُلْهُمُ شَدِمُ که جناب رسول الله ﷺ هستند، بالای سرم ایستاده بودند. فرمودند: چه می‌خواهی که اینگونه گریه می‌کنی؟ عرض کردم آقا آرزو داشتم که جزئیات اخلاق شما را می‌دانستم تا امر این آیه را به خوبی روی خود پیاده می‌نمودم. فرمودند: این کتاب چیست که می‌خوانی؟ عرض کردم قرآن است فرمودند: همین کتاب اخلاق من است. بعد از چندی که

به خود آدمم و باز مشغول خواندن قرآن شدم، دیدم عجایی از قرآن برایم مکشوف گردیده و آنچه اکنون از این کتاب در می‌یابم به مراتب بیش از گذشته است.^۱

بنابراین کامل‌ترین عرفان نظری، قرآن مجید و کامل‌ترین عرفان عملی رفتار شریف رسول الله ﷺ است. ای عزیز راه باز و آشکار است.

این ره این زاد راه و این منزل مرد راهی اگر بیا و بیار

ور نه ای مرد راه چون دگران یار می‌گو و پشت سر می‌خار

هاتف اصفهانی

به مصداق:

« ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون ».^۲

مهر آن از مشک است و در آن شایسته است که میل کنندگان

طلب داشته باشند.

این دفتر را با دستور سیر و سلوکی از حضرت امام صادق علیه السلام به پایان می‌برم. امید که مطالب و محتوای این کتاب آغاز بیداری و یقظه برای تو ای خواننده عزیز باشد و اگر خداوند فرصتی عنایت فرمود، مجلّدات بعدی را تقدیمت می‌دارم و از محضرت التماس دعا دارم. طلب را از دست منه و یاد دوست را از خاطر مهل که:

۱. در کتاب شرح من لا یحضره الفقیه نیز این واقعه با جزئی اختلاف از آن مرحوم نقل شده است.

۲. مطففین (۸۳) آیه ۲۶.

دوست دارد یار این آشفته‌گی
 کوشش بیهوده به از خفتگی
 اندر این ره می‌تلاش و می‌خراش
 تا دم مردن دمی غافل می‌باش
 مرد غرقه گشته جانی می‌کند
 دست را در هر گیاهی می‌زند
 تا کدامش دست گیرد در خطر
 دست و پای می‌زند از بیم سر
 گفت: از روح خدا لا تیا سوا
 همچو گم‌گشته پسر رو سوبه‌سو
 هر کجا بوی خوش آید ره برید
 سوی آن سر کاشنای آن سرید
 مولوی

عنوان بصری^۱ گوید: «مدّت دو سال نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم و چون حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به مدینه آمد، به حضورش رفتم تا همان‌طور که از مالک بن انس استفاده می‌کردم از او هم بهره‌مند شوم. روزی به من فرمود: من تحت نظر دستگاه حکومت، وانگهی در تمام ساعات روز و شب ادعیه و عباداتی دارم که باید به جای آورم. نزد من میا و مرا از کارم باز مدار و به همان ترتیب سابق از مالک استفاده کن. من از شنیدن این سخن بسیار اندوهگین شدم و از خدمتش بیرون آمدم و پیش خود گفتم: اگر این مرد در من خیری می‌دید مرا این چنین از خویش نمی‌راند و از علوم خود بی‌بهره‌ام نمی‌کرد. پس از آن‌جا به مسجد

۱. مجلسی رحمته الله علیه در بحار گوید: عبارت زیر را به خط شیخ بهایی دیدم که نوشته است: شیخ شمس‌الدین محمد بن مکی گوید: این روایت را از خط شیخ احمد فراهانی رحمته الله علیه خواندم که از عنوان بصری نقل کرده بود. عنوان پیرمردی بود جلیل‌القدر با ۹۴ سال عمر.

پیامبر رفتم و با حضرتش سلام نمودم و در روضه شریفش دو رکعت نماز گزاردم و از خداوند خواستم که دل جعفر بن محمد صادق علیه السلام را بر من مهربان کند و از دانشش بر من نصیبی دهد، تا بدان وسیله راه مستقیم هدایت را باز شناسم. باری به خانه باز گشتم و دیگر هم به دیدار مالک نرفتم. چرا که دلم از دیدار محمد صادق علیه السلام سیراب شده بود.

مدّتی انزوا گزیدم و جز برای ادای نماز از خانه خارج نمی شدم تا آن که یک روز سینه ام تنگ و صبرم تمام شد، به همین سبب خود را آماده ساختم و پس از نماز عصر به سوی خانه آن حضرت راه افتادم. چون به در خانه رسیدم و اجازت دخول خواستم، خدمتکاری بیرون آمد و گفت چه می خواهی؟ گفتم: می خواستم سلامی خدمت آقای شریف داشته باشم. خدمتکار گفت: آقا در محل عبادت مشغول است. من همان جا منتظر ماندم، اما چیزی نگذشت که خدمتکار باز آمد و گفت: داخل شو علی برکت الله. به خدمتش راه جستیم و سلام کردم، جوابم داد و دستور فرمود بنشینم و مرا دعای خیر کرد. پس از مدّتی سکوت سربلند فرمود و گفت: کنیه ات چیست؟ عرض کردم: ابو عبدالله. گفت: خداوند در این کنیه تو را ثابت قدم و موفق دارد. پیش خود گفتم که اگر حاصل این زیارت فقط همین دعا باشد بهر فراوانی برده ام. آن گاه حضرت سربارکش را بلند کرده و پرسید چه می خواهی؟ گفتم: از خداوند

خواستهام که قلب تو را بر من مهربان سازد و از علوم تو روزیم فرماید و امیدوارم که خداوند از زبان تو پاسخم دهد و حاجتم را روا سازد. فرمود: ای اباعبدالله، علم با فراگفتن حاصل نمی‌شود، بلکه نوریست که بر قلب هرکس که خداوند بخواهد هدایتش کند می‌تابد. اکنون تو نیز اگر طالب علم و معرفتی باید که نخست در اندرون خود حقیقت عبودیت و بندگی حق را طلب کنی و جوینده علم باشی و با به کار بستن آن از خداوند مسألت کنی تا به تو درک و فهم عنایت فرماید.

گفتم ای شریف. فرمود: به من شریف خطاب مکن، مرا ابو عبدالله بخوان. گفتم ای اباعبدالله: حقیقت عبودیت چیست؟ فرمود: سه چیز است. اول آنکه بنده خدا، نباید خود را مالک چیزی ببیند که خداوند به او مرحمت کرده از آنکه بندگان خداوند مال و ملکی برای خود قائل نیستند و همه از آن خدا می‌دانند و در راهی که او فرموده مصروف می‌دارند.

دوم آنکه بنده خدا نباید برای خود تدبیر کند و سوّم آنکه کارش منحصرأ برای فرامین حق و اجتناب از منہیات و محرّمات باشد. وقتی چنین شد که خویش را مالک ندانست، انفاق مال برای او سنگین نیست، چه همه را مملوک خدا داند. از سوی دیگر اگر تدبیر امور خویش را به خدا وا گذاشت، تحمل مصائب و سختی‌های دنیا برای او آسان گردد و اگر مشغله‌اش انجام اوامر و

پرهیز از معاصی و مناهی باشد، دیگر فرصت آلوده شدن به مجادله و مباحثات و فخرفروشی برای او باقی نمی ماند و اگر بنده ای با توفیق بر این سه امر مورد مرحمت و اکرام پروردگار متعال واقع شود، دنیا و شیطان و خلق نزد او کوچک شود و دیگر دنیا وسیله فخرفروشی و زیاده طلبی او نخواهد گردید و عزت نفس و بلندی طبع، دیگر به او اجازه نمی دهد که به مال و منال دیگران چشم داشته باشد و ایام عمر خویش را به بطلالت و بیهودگی تلف نخواهد کرد.

آنچه گفته شد نخستین مرحله تقوی و پرهیزگاری است که خداوند متعال فرمود: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»؛ یعنی آن خانه آخرت را تنها به کسانی واگذار کنیم که بر زمین برتری و بلندی نجویند و هم آنان که قصد فساد و تباهی نداشته باشند و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است.

عرضه داشتم: یا ابا عبدالله! مرا اندرزی ده، فرمود: تو را به نه چیز سفارش می کنم و خود سفارشی است به همه آنها که بخواهند سالک راه حق باشند و از خداوند مسئلت می کنم که تو را در به کار گرفتن این نصایح یاری و توفیق دهد. اینک بدان که سه اندرز از این مربوط به ریاضت نفس است و سه دیگر در مورد حلم و بردباری است و سه سفارش آخر مربوط به علم و دانش است. همه آنها را به خاطر بسیار، مبادا که در به کارگیری آن سستی روا داری

و کاهلی کنی.

عنوان گوید: دل به گفته‌های آن حضرت سپردم و خویشتن را آماده حفظ نصایح آن حضرت ساختم، آن‌گاه فرمود: آنچه در مورد ریاضت نفس است از خوردن بدون اشتها پرهیز که این کار موجب احمقی و بلاهت می‌گردد. تنها در گرسنگی دست به غذا بر و غذایی که می‌خوری حلال باشد و از حرام سخت پرهیز و به هنگام خوردن از یاد خدا غافل مباش و پیوسته این گفتار پیامبر را به خاطر داشته باش که فرمود: «آدمی ظرفی را که بدتر از شکمش باشد هرگز پُر نکرده است» و به هنگام غذا در نظر داشته باش که می‌باید به قدر ثلث معده غذا خورد تا ثلث دیگر برای آب و ثلث باقی برای هوا باقی ماند.

اما سه سفارشی که مربوط به حلم و بردباری است، نخست آن‌که از مجازات و مقابله به مثل خودداری کنی. فی المثل اگر کسی گوید: در پاسخ دشنامی، ده دشنامت گویم تو بگو من در برابر ده دشنام تو دشنامی نخواهم داد و اگر کسی ناسزایت گفت در جوابش بگویی. اگر من به این ناسزا سزاوارم از خدا خواهم که مرا بیامرزد و از عمل بد من صرف نظر فرماید و اگر به آن گفته تو سزاوار نیم، از پروردگار خود برای تو استغفار می‌کنم و اگر کسی تو را تهدید کرد، تو نسبت به او دل‌سوزی کن و برای او دعای خیر نما. اما سه سفارش آخرم که در زمینه علم و دانش است. آن‌که جهد

کنی تا آنچه را که نمی‌دانی بپرسی، آن هم از دانایان و مبادا که به قصد سرزنش و یا تجربه و آزمایش از کسی پرسشی کنی و مبادا که صرفاً به اندیشه و رأی خود عمل نمایی و پیوسته جانب احتیاط را به قدر امکان رعایت نما و بکوش که از دادن فتوی هم‌چنان‌که از شیر ژیان می‌گریزی حذر نمایی و هرگز گردن خود را پل دیگران مساز، وبال کار مردمان را به عهده و دوش خویش می‌فکن. حال آنچه در مقام نصیحت بر تو لازم بود گفتم. برخیز و روا مدار وقت من ضایع و تباه گردد و از اذکار و عبادات فرومانم که من در صرف عمر خویش بسیار بی‌سخت‌و و سخت‌گیرم».

این بود دستوری کامل برای کمال تو ای عزیز خواننده خداوندگار تو را و مرا برای به کارگیری این نصایح موفق دارد و نیز این را بدان که بعضی از بزرگان، نامه و دستورالعملی برای فردی نگاشته‌اند و اخیراً بعضی از ناشران این‌ها را جمع نموده و به چاپ و نشر آن مبادرت نموده‌اند. باید توجه داشت که نصایح اخلاقی و مراقبات در این نامه‌ها برای همه مفید است، اما دستور اذکار را نباید هر کس به کار برد، چون ذکر خاص در آن نامه مربوط به حال مخاطب بوده است نه دیگران و اغلب مخاطب‌ها بزرگانند که

شایسته نیست که سالک مبتدی از آن اذکار استفاده نماید و ذکر چون داروست، اما هر دردی دارویی خاص طلبد و همان‌گونه که نسزد بیمار را که وارد داروخانه‌ای شود و از جلو داروها مصرف کند، همین‌طور شایسته نیست که اذکار را بدون دستور استاد شروع نمود، حتی گفته‌اند که تعداد اذکار همانند دندانه کلید است که اگر کم و کاست شود قفل باز نشود.

عزم بر این است که اگر خداوند توفیق دهد در شرح منازل که در پیش است چه در دنیا و چه در برزخ و چه در قیامت مطالبی ارزنده تقدیم گردد، این مجلد را داشته باش و در انتظار مجلدات بعدی باش؛ توفیق از اوست.

خمش کاین قصه پایانی ندارد زبانی و زبان دانی ندارد
همان بهتر که در اعمال کوشیم که بی‌علم و عمل هیچیم و هیچیم

پایان جلد اول

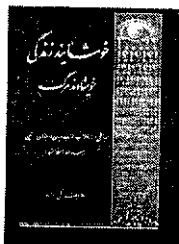
فروردین ۱۳۷۸

آشنایی با چند کتاب



□ جرعه‌های جانبخش

فرازهایی از زندگی علامه طباطبایی رحمته و اساتید و شاگردان آن مفسر عالیقدر بسا مقدمه آیت‌الله جعفر سبحانی و آیت‌الله حسن زاده آملی
تحقیق و نگارش: غلامرضا گلی زواره
وزیری، زرکوب، ۴۲۲ صفحه، (۱۴۰۰ تومان)



□ خوشایند زندگی، خویشاوند مرگ

شامل مباحثی درباره خواب، خواب‌دیدن و رؤیاهای راستین، به همراه صدها نمونه مستند
تحقیق و نگارش: غلامرضا گلی زواره
وزیری، زرکوب، ۴۸۴ صفحه، (۱۵۰۰ تومان)



□ دادگاه رستاخیز

سیر پرفرنده آدمی در قیامت در این کتاب با استفاده از قرآن و روایات معصومین علیهم‌السلام مراحل مختلف حسابرسی در دادگاه‌عدل الهی و گواهی پیامبران، امامان، شهدا، اعضا و جوارح بدن و قرآن و... و چگونگی تجسم عمل بررسی و به نگارش درآمده است
تألیف: محمد غفاری
رقعی، ۲۰۰ صفحه، (۵۵۰ تومان)



□ نامح صالح

زندگی، اندیشه و اخلاق آیت‌الله حاج میرزا علی آقای شیرازی صفهانی، (شاگرد شهید مدرس و استاد شهید مطهری) بسا مقدمه آیت‌الله حسن زاده آملی
پژوهش و نگارش: غلامرضا گلی زواره
رقعی، ۳۸۴ صفحه، (۹۵۰ تومان)

علاقه‌مندان برای تهیه کتاب می‌توانند وجه آنها را به حساب جاری ۱۸۶۸ نزد بانک صادرات شعبه میدان شهدا قم به نام انتشارات حضور واریز و فیش آن را همراه با آدرس خود به دفتر مؤسسه ارسال فرمایند تا در اسرع وقت نسبت به ارسال کتاب مورد درخواست اقدام شود